

صرف و نحو عربی
(زبان و ادبیات فارسی)

مجموعه زبان و ادبیات فارسی

صرف و نحو عربی

فهرست مطالب

9.....	بخش اول: صرف
9.....	تقسیم کلمه
11.....	تقسیم فعل به صحیح و معتل:
12.....	تقسیم فعل به لازم و متعدی:
13.....	تقسیم بندی فعل به مبنی و معرب:
14.....	تقسیم فعل به معلوم و مجهول:
15.....	اعلال:
18.....	تقسیم اسم:
18.....	جامد و مشتق
21.....	تقسیم اسم به مذکر و مؤنث
22.....	برخی از احکام مثنی:
23.....	جمع مذکر سالم
24.....	احکام جمع مؤنث سالم:
26.....	نسبت:
27.....	احکام منسوب کردن اسم ممدود:
28.....	تصغیر
30.....	اعراب
31.....	اسم مثنی:
33.....	بخش دوم نحو
33.....	موارد نصب فعل مضارع
36.....	جزم فعل مضارع:
39.....	«مبتدا و خبر»
40.....	موارد وجوبی حذف مبتدا:
40.....	موارد وجوبی حذف خبر:
43.....	حروف مشبّهه بالفعل:
45.....	موارد ذکر آن بجای آن:
47.....	افعال ناقصه
51.....	ضمیر شأن یا قصّه
51.....	افعال مدح و
53.....	//مستثنی:
53.....	احکام مستثنی

56	 حکم مستثنای به غیر و سوی:
57	 منادی
58	 انواع منادی:
59	 حکم اعراب منادی:
61	 حکم توابع منادی:
62	 مستغاث
63	 مندوب:
64	 اشتغال
68	 حال
69	 تقسیمات حال
73	 احکام ذوالحال:
76	 «حال در یک تقسیم بندی دیگر»
77	 حال موطئه:
78	 تمیز
81	 تقسیم تمیز نسبت به منقول و غیر منقول:
82	 توابع
82	 نعت (1)
85	 اعراب نعت سببی:
87	 تعدد صفات و موصوف:
87	 نعت مقطوع
89	 تأکید
92	 «بدل»
92	 انواع بدل:
95	 «عطف بیان»

بخش اول: صرف

تقسیم کلمه

کلمه در زبان عربی به سه دسته تقسیم می شود: اسم، فعل، حرف
 اسم کلمه ای است که دارای معناست و بر زمان دلالت نمی کند.
 فعل کلمه ای است که علاوه بر معنا، در بردارنده ی زمان نیز هست.
 و حرف کلمه ای است که به خودی خود معنا ندارد بلکه معنای آن وابسته به جمله است مانند:

مِنْ، فِی، عَلَی، لِ و ...

الف) اسم:

نشانه های اسم عبارتند از:

- 1- ال: مانند الرجل، الكتاب
- 2- تنوین: مانند رَأَيْتُ کتاباً
- 3- مضاف واقع شدن: مانند هذا کتابی
- 4- قبول کردن حرف ندا: مانند یا زید
- 5- مسندالیه واقع شدن: مانند جاء علی

ب) فعل:

نشانه های فعل از این قرارند:

- 1- پذیرش ضمایر متحرک فاعلی (تَ، ثَمَا، ثُمَّ، ...) رأیتُ، ضَرَبْتُ
 - 2- آمدن «لا» ی نهی و نفی بر سر آن: لا تضرب الرجل، لا تأکل الطعام
 - 3- لم و لمّا: لم اکتبِ الدرس، لمّا اره
 - 4- قد، س، سوف:
- قد اگر بر سر ماضی بیاید معنای تأکید و تحقیق دارد و اگر بر سر مضارع بیاید به معنای تقلیل است.
- مثال: قَدْ زُرْتُه (قطعاً او را دیده ام) قَدْ یأتی أبوک (ممکن است پدرت بازگردد)
- 5- نون وقایه: این «ن» بین فعل و «یا» متکلم می آید. مانند یَضْرِبُنِی

6- «ن» تأکید ثقیله و خفیفه: وَاللّٰهُ لِأَضْرَبَنَّكَ (ثقیله)

وَاللّٰهُ لَيَرْجِعَنَّ زَيْدَ (خفیفه)

تقسیم فعل به مجرد و مزید:

اگر فعل در اصل دارای سه حرف باشد مجرد است. مانند ضَرَبَ (ض، ر، ب)، يَأْكُلُ (أ، ك، ل)

اما اگر اصل فعل یا مصدر آن بیش از سه حرف باشد مزید است. يُكْرِمُ (ك، ر، م، تکریم)

فعل مزید دارای 8 باب مشهور است که عبارتند از:

باب ثلاثی مزید	ماضی	مضارع	مصدر	امر
1- إفعال:	أَكْرَمَ	يُكْرِمُ	إِكْرَام	أَكْرِمْ
2- تفعیل:	حَدَّثَ	يُحَدِّثُ	تَحْدِيث	حَدِّثْ

نکته: گاه مصدر این باب بر وزن تَفْعِلَه می آید، علاوه بر این گاه ممکن است مصدر آن بر وزن فَعَّال باشد. مانند: كَذَّاب

جَرَّبَ	يُجَرِّبُ	تَجْرِبَةٌ	جَرِّبْ
3- مفاعله (فعال):	جَاهَدَ	يُجَاهِدُ	مُجَاهِدَةٌ (جهاداً) جَاهِدْ

نکته: این باب دو مصدر دارد و معمولاً دلالت بر مشارکت می کند.

نکته: همانطور که گفتیم فاعل دو مصدر مفاعله وفعال دارد اما در صورتی که حرف اول فعل «یا» باشد بر وزن فعال نمی آید.

يَاسِر	يِيَاسِر	مِيَاسِرَه	يَاسِر
4- تَفَعَّلَ:	تَقَدَّمَ	يَتَقَدَّمُ	تَقَدُّمٌ
5- إِنْفَعَال:	إِنْقَطَعَ	يَنْقُطِعُ	إِنْقِطَاعٌ

نکته: این باب همیشه لازم است و نیاز به مفعول ندارد.

إِكْتَشَفَ	يَكْتَشِفُ	إِكْتِشَافٌ	إِكْتَشِفْ
6- إِفْتِعَال:	تَشَاوَرَ	يَتَشَاوَرُ	تَشَاوُرٌ
7- تَفَاعُل:	تَشَاوَرَ	يَتَشَاوَرُ	تَشَاوُرٌ

نکته: این باب معمولاً دلالت بر مشارکت می نماید.

إِسْتَقْبَلَ	يَسْتَقْبِلُ	إِسْتِقْبَالٌ	إِسْتَقْبِلْ
8- إِسْتِفْعَال:			

ثلاثی مزید چند وزن غیر مشهور دیگر نیز دارد که عبارتند از:

1- إِفْعِلَالٌ إِحْمَارٌ يَحْمَارُ احمیرار إِحْمَارٌ

نکته: این باب برای مبالغه در رنگها و عیب هاست، إِحْمَارٌ یعنی بسیار سرخ شد.

2- إِفْعِلَالٌ: إِسْوَدٌ يَسْوَدُ إِسْوَدَادٌ إِسْوَدٌ

نکته: این باب نیز برای مبالغه در رنگها و عیب هاست؛ مانند: إِسْوَدٌ أَلِيلٌ: شب بسیار تاریک شد.

فعل رباعی مجرد:

این فعل در اصل دارای چهار حرف است مانند: زُلْزِلَ، وَسَّوَسَ، دَخَرَجَ (لغزانند).

و مصدر آن بر وزن فَعَّلَلَهُ و گاهی نیز فَعْلَلَا می آید.

ماضی	مضارع	مصدر	امر
زُلْزِلَ	يُزَلْزَلُ	زَلْزَلًا، زَلْزَلَةً	زُلْزِلْ

تقسیم فعل به صحیح و معتل:

الف) فعل صحیح:

آن است که هیچ کدام از حروف آن جزء حروف عله (ا- و- ی) نباشد که خود شامل سه قسم می شود:

1- فعل صحیح سالم: به فعلی گفته می شود که نه در سه حرف اصلی خود مضاعف باشد و نه دارای حرف عله یا همزه باشد. مانند: جَعَلَ، كَتَبَ

2- فعل مهموز: و آن است که یکی از سه حرف اصلی آن همزه باشد: أَكَلَ، سَأَلَ، بَرَأَ

نکته: فعل أَكْرَمَ مهموز نیست زیرا سه حرف اصلی آن «كُرِمَ» است.

3- فعل مضاعف: هرگاه دو حرف اصلی یک فعل عیناً تکرار شده باشد به آن فعل مضاعف گفته می شود:

مانند: شَدَّ، رَمَدَّ، زُلْزِلَ، وَسَّوَسَ

ب) فعل معتل:

فعل معتل آن است که یکی از سه حرف اصلی آن جزء حروف عله باشد که خود شامل موارد ذیل می شود:

1- معتل مثال:

و آن زمانی است که حرف اول فعل عله باشد: وَعَدَ، يَسِيرَ

2- معتل أجوف:

فعلی است که حرف دوم آن عله باشد: قَالَ، بَاعَ، إِسْتَجَابَ (اصل آن جواب = جَاب است)

3- معتل ناقص:

که سومین حرف آن عله است: خَشِيَ، دَعَا، سَرُوْ

4- فعل لفيف:

و آن فعلی است که دو حرف از حروف آن عله باشد. اگر حرف اول و سوم فعل عله باشد لفيف مفروق است.

(وقی: حفظ کرد، وعی: درک کرد) و اگر حرف دوم و سوم فعل عله باشد، لفيف مقرون نامیده می شود. مانند: طَوَّى: در

هم پیچید. شَوَّى: کباب کرد.

نکته: گاه هم ممکن است که فعل هم معتل و هم مضاعف باشد. مانند: وَدَّ (دوست داشت).

گاهی نیز فعل ممکن است هم مهموز و هم مضاعف باشد. مانند: أَمَّ (قصد کرد)

گاهی نیز فعل ممکن است هم مهموز و هم معتل باشد. مانند: سَاءَ (بد کرد)

تقسیم فعل به لازم و متعدی:

فعل لازم نیازی به مفعول ندارد، در حالیکه متعدی نیازمند مفعول است.

ذَهَبَ: رفت ← لازم أَذْهَبَ: برد ← متعدی

افعالی که همیشه لازم اند عبارتند از:

1- وزن إِفْعَلَ، إِفْعَالٌ، إِنْفَعَلَ

2- افعالی که دلالت بر غرایز باطنی می کنند مانند: شَبَعَ (سیر شد)، تَعَبَ (خسته شد).

3- افعالی که در بردارنده‌ی معنای طهارت یا نجاست باشند: طَهَّرَ: پاکیزه شد، وَسَّخَ: چرکین است.

برای تبدیل فعل لازم به متعدی به یکی از طرق زیر می توان عمل کرد:

1- فعل لازم را به باب إِفْعَال یا تفعیل برد. مانند: رَجَعَ: بازگشت ← أَرْجَعُ: بازگرداند. كَرَّمَ: گرامی داشت ← كَرَّمُ: گرامی

داشت.

2- به فعل حرفی را اضافه می کنیم. مثال: ذَهَبَ: رفت ← ذَهَبَ بِهِ: بُرد

نکته: برخی از افعال دو مفعولی هستند که خود به دو بخش تقسیم می شوند:

الف) افعال قلوب: آنهايي هستند که دو مفعول آن افعال در اصل مبتدا و خبرند.

طَنَنْتُ زَيْدًا شَاعِرًا (زيد شاعر)

اين افعال عبارتند از: طَنَّ (گمان کرد)، عَلِمَ (دانست)، ذَرَى (فهميد)، خَالَ (گمان کرد) و ...

گاه «ان» (از حروف مشبه به فعل) به همراه دو معمولش (اسم و خير) جانشين دو مفعول افعال قلوب مي شود. مثال:

عَلِمْتُ أَنَّكَ شَاعِرٌ

که در اين صورت «أن» به همراه دو معمولش در محل نصب براي افعال قلوب است.

ب) افعال غير مقلوب:

اين افعال بسيار فراوانند که در اینجا به برخي از آنها اشاره مي کنيم:

أَلْبَسَ (پوشاند)، كَسَا (پوشاند)، أَذَاقَ (چشاند)، أَغْطَى (داد)، مَنَحَ (بخشيد)، رَزَقَ، أَسْكَنَ، حَرَّمَ (محروم کرد) و

تقسيم بندي فعل به مبني و معرب:

معرب آن است که با آمدن دو عامل دچار تغيير شود مانند: يَذْهَبُ، لَمْ يَذْهَبْ، لَنْ يَذْهَبَ

اما مبني در همه حال به يك صورت باقي مي ماند: يَذْهَبُ، لَمَّا يَذْهَبُ

فعل ماضي به طور كلي مبني است که در صيغه هاي 1، 2، 4، 5، مبني بر فتح مي باشد. (يَذْهَبُ، ذَهَبَا، ذَهَبْتَ، ذَهَبْتَا)

در صيغه ي سوم مبني بر ضم: كَرُمُوا

و از صيغه ي 6 تا صيغه ي 14، مبني بر سكون است.

فعل مضارع به جز صيغه ي 6 و 12 (يَفْعَلْنَ، تَفْعَلْنَ) که مبني بر سکونند، معرب است که علامت اعراب آن در صيغه هاي

1، 4، 7، 13، 14 ضمه است و در صيغه هاي 2، 3، 5، 8، 9، 10، 11 نشانه ي اعراب آن «ن» اعراب است.

نکته: هرگاه «ن» تاکيد ثقيله و خفيفه به همراه صيغه هاي 1، 4، 7، 13، 14 بيايد، اين افعال مبني بر فتح مي شوند.

فعل امر نيز هميشه مبني است به اين ترتيب که در صيغه ي اول و شش مبني بر سكون (إِذْهَبْ، إِذْهَبْنَ) و در ساير

صيغه ها مبني بر حذف «ن» اعراب مي باشد. (إِذْهَبَا، إِذْهَبُوا)

در صورتي که فعل معتل ناقص باشد، اگر ناقص «الفي» باشد در صيغه ي 1، مبني بر فتحه ي مقدره است. (دعا، رأي)

فعل ناقص در مضارع (ناقص الفی، واوی ويايي) در صيغه 1، 4، 7، 13، 14 معرب به ضمه مقدره است. (يَدْعُوا، تَسْعَى،

أرْمِي)

اما در سایر صیغه‌ها به لحاظ مبنی و معرب با فعل صحیح هیچ تفاوتی ندارد.

تقسیم فعل به معلوم و مجهول:

فعل معلوم آنست که به فاعل نسبت داده شود مانند: أعطی زیداً عمراً

اما در فعل مجهول، فعل به نائب فاعل نسبت داده می شود مانند: أُعْطِيَ عَمْرٌ

احکام ساخت فعل ماضی مجهول:

1- اگر فعل صحیح یا معتل مثال باشد، تمام حروف را ضمه می دهیم و حرف ماقبل آخر را مکسور می کنیم، مانند:

وَعَدَ اللَّهُ الْمُتَّقِينَ ← وَعِدَ الْمُتَّقُونَ

اُسْتُخْرِجَتِ الذَّهَبَ ← اُسْتُخْرِجَ الذَّهَبُ

2. اگر فعل أجوف باشد، حروف قبل از حرف عله، مضموم می شوند (در صورتی که این حروف وجود داشته باشد) و

حروف عله به «ی» تبدیل می شود. بَعَثَ الْبَيْتَ ← بَيَعَ الْبَيْتُ اِسْتَجَابَ ← اُسْتُجِيبَ

3. در صورتی که فعل ناقص باشد، تمام حروف قبل از حرف عله، مضموم می شوند و حرف عله به «ی» تبدیل می شود.

دَعَاؤُهُ ← دُعِيَ اِسْتَدْعَاهُ ← اُسْتَدْعَى

احکام ساخت فعل مضارع مجهول:

1. فعل صحیح، حرف اول آن مضموم و حرف ما قبل آخر، مفتوح می شود.

يُرْزَقُكُمْ ← تُرْزَقُونَ يَسْتَجْمِعُ ← يُسْتَجْمَعُ

2- برای مجهول کردن فعل أجوف و ناقص، حرف اول را مضموم و حروف عله به «الف» تبدیل می شوند: يَقُولُ ← يَقَالُ

يُسْعَى ← يُسْعَى

- چگونه باید یک جمله معلوم را مجهول نمود:

باید فاعل را حذف کرد.

مفعول را جانشین فاعل ساخت در این صورت مفعول به باید اعراب فاعل را (که حذف شده است) بپذیرد. اگر مفعول به

ضمیر باشد باید معادل آن را به صورت ضمیر مرفوعی ذکر نمود.

هنگامی که فعل دو مفعولی باشد، مفعول اول به عنوان نائب فاعل به صورت مرفوع ذکر می شود و مفعول دوم به حال

دوم باقی می ماند.

إِشْتَرَيْتُ الْكِتَابَ ← أَشْتَرِي الْكِتَابُ

أَعْطَيْتُ الْفَقِيرَ دَرَهَمًا ← أَعْطِيَ الْفَقِيرُ دَرَهَمًا

رَزَقَكُمُ اللَّهُ ← رَزَقْتُمْ

أَكْرَمَكُمُ ← أَكْرَمْتُمْ

رَزَقَنَا ← رَزَقْنَا

گاه ظرف می تواند به عنوان نائب فاعل در جمله ذکر شود به شرطی که: 1- ظرفهایی چون: الان، معاذ و سبحان نباشد.

2- بتوان پس از آن صفتی را ذکر نمود. 3- بتوان از آن ظرف مثنی یا جمع ساخت. 4- یا اینکه ظرف علم باشد. (رمضان،

شعبان)

صِيَمَ يَوْمٌ مَبَارَكٌ ← صَامَ يَوْمًا مَبَارَكًا

اعلال:

عبارت است از تغییراتی که در حروف عله رخ می دهد که براساس آن یا حرف عله حذف می شود، یا تغییر می کند و یا ساکن می گردد.

موارد حذف حرف عله:

1- به طور کلی در فعل مضارع مثال «واوی» معلوم حذف حرف عله می شود: وَعَدَ، يَعِدُ ← در اصل يُوْعِدُ

علاوه بر این در فعل امر مثال «واوی» نیز این قاعده حکمفرماست. عِدْ ← اِوْعِدْ

اما در مثال «یایی» اینگونه نیست. يَسِرَ ← يَنْسِرُ

2- فعل اجوف ماضی از صیغه ی 6 به بعد، حرف عله آن حذف می شود و اگر آن حرف در اصل «و» باشد، به جای حرف

محذوف، ضمه باقی می ماند: قُلْتُ ← قَوْلْتُ

و در صورتی که حرف عله «ی» باشد، از صیغه ی 6 به بعد به جای حرف محذوف کسره می آید؛ بِعَنْ ← در اصل بَيَّعَنْ

نکته: فعل خاف از این قاعده مستثنی است، چون از صیغه ی شش به بعد به جای حرف عله ی محذوف، کسره می آید در

صورتی که باید ضمه ذکر شود. خِفْتُ ← در اصل خَوَّفْتُ

3- فعل معتل اجوف در مضارع در صیغه ی 6 و 12، حرف عله ی آن حذف می شود: يَقْلُنَ، تَقْلُنَ.

علاوه بر این در صیغه ی 1 و 6 امر نیز و صیغه ی 1، 4، 7، 13، 14 مضارع در صورتی که عوامل جزم بر آن وارد شود

حرف عله ی آن حذف می شود.

بِعَنْ، قُلْنَ (صیغه ی 6 امر) لَمْ أَقُلْ

4- فعل ناقص در صورتی که حرف عله ی آن به «و» یا «ی» برسد، حذف می شود:

خَشِیوَا ← خَشُوا دَعِیوَا ← دَعُوا

5- فعل مضارع ناقص «واوی» در صیغه‌ی 3، 6، 9، 12 یکسان است.

هم یدعون ← هن یدعون انتم تدعون ← أنتن تدعون

با این تفاوت که حرف عله در صیغه‌ی 3 و 9 حذف شده است.

در ناقص «الفی» و «یایی» در صیغه‌ی 10 و 12 فعل یکسان می آید.

أنتِ ترمین (تسعین) = أنتن ترمین (تسعین)

که در صیغه‌ی 10 حرف عله حذف می شود.

پیش از این گفتیم هرگاه حرف عله به «و» یا «ی» برسد حذف می شود:

ترمین ← در اصل ترمین تسعین ← تسعین

6- فعل ناقص در صیغه‌ی اول امر نیز، حرف عله‌ی آن حذف می شود.

ترمی ← ارم تدعو ← ادع

اعلال به قلب:

1- قلب «و» و «ی» به الف:

«و» و «ی» در صورتی به الف تبدیل می شود که قبل از آن فتحه وجود داشته باشد و خود نیز متحرک باشد:

باع ← در اصل بیع قال ← قول

اما «و» و «ی» در موارد زیر به الف تبدیل نمی شود:

الف) اگر بر وزن فعلان باشند، هیجان، جولان

ب) اگر ساکن باشند، بیان، طویل

ج) اگر ناقص بر وزن أفعال باشد: أشحی، أدنی

د) اگر «و» و «ی» در کلمه ای باشد که دو حرف عله داشته باشد: طوی، قوی

ح) اگر از باب مفاعله و «واو العین» باشد: جاور، قاوم

موارد تبدیل «واو» به «یاء»:

الف) اگر «و» ماقبل مکسور باشد: میوزان ← میزان

ب) اگر «و» و «ی» هر دو در یک کلمه و یا دو کلمه‌ای که حکم یک کلمه را دارند باشد:

سید، میت ← در اصل سیود، میود معلمی ← در اصل معلموی

ج) اگر «و» و «ی» در آخر کلمه ای باشد که بر وزن «فُعْل» است:

نَوْم ← نُيْم صَوْم ← مِيَم

اعلال به سکون:

زمانی است که حرف قبل از عله ساکن باشد و خود حرف عله متحرک باشد:

يَقُولُ ← يَقُولُ يَبِيعُ ← يَبِيعُ

تأکید فعل با «ن» ثقیله و خفیفه:

«ن» تأکید ثقیله و خفیفه برای تأکید معنا بر سر فعل مضارع و امر می‌آید بنابراین می‌توان گفت که فعل ماضی هیچگاه

با «ن» تأکید ثقیله و خفیفه مورد تأکید قرار نمی‌گیرد فعل مضارع به چهار شرط وجوباً باید با نون تأکید همراه شود:

1. قبل از فعل مضارع جمله قسم ذکر شود.

2. فعل مضارع مثبت باشد.

3. فعل مضارع دربردارنده‌ی معنای آینده باشد.

4. بر سر فعل مضارع «ل» جواب قسم بیاید و بین آن و فعل فاصله‌ای نباشد مانند:

والله لَأَضْرِبَنَّكَ، پس جمله والله لِمَأْضِرُّكَ با نون تأکید نمی‌آید چون منفی است و نیز جمله‌ی و لَسَوْفَ يُوْتِيكَ رُبَّكَ، نیز

با «ن» همراه نمی‌شود چون بین «ل» و فعل، سوف ذکر شده است. از این رو وجود این 4 شرط برای تأکید فعل مضارع

واجب است و نبود یکی از این 4 شرط دلیلی برای تأکید فعل مضارع باقی نمی‌گذارد. فعل مضارع اگر قبل از آن نفی،

نهی، استفهام، تمنی ذکر شود، جوازاً می‌توان آن را تأکید نمود: لَا يَضْرِبَنَّهٗ، لَا تَضْرِبَنَّهٗ (او را نزن) هَلْ يَرْجِعَنَّ عَمْرٌ (آیا امر

بازخواهدگشت)، لَيْتَنِي اتَّصَدَقْتُ (ای کاش صدقه بدهم).

تأکید فعل امر جوازی می‌باشد یعنی برای تأکید آن نیاز به هیچ شرطی نیست؛ اَذْهَبَنَّ (قطعاً بروم)

نکته: همانطور که پیش از این گفتیم در مضارع صیغه‌های 1، 4، 7، 13، 14، هرگاه با «ن» تأکید (چه ثقیله و چه

خفیفه) ذکر شوند مبنی بر فتح هستند، در مورد صیغه‌ی اول فعل امر نیز چنین است:

لَا يَفُوزَنَّ (قطعاً سعادتمند نمی‌شود)، أُخْرِجَنَّ

نکته: «ن» تأکید خفیفه برخلاف ثقیله مشدد نیست و این نون هیچگاه بر سر فعل های مثنی نمی‌آید یعنی نمی‌توان

گفت لا یرجعن، علاوه بر این بر فعل های مضارع و امر جمع مؤنث نیز نمی آید یعنی نمی توان گفت لا یذهبنان نکته: هرگاه فعل مضارع یا امر جمع مؤنث باشد، بین آن و «ن» تأکید ثقیله «الف» فاصله می اندازد که به آن «الف» فارقه گفته می شود لا یرجعن

تقسیم اسم:

اسم کلمه ای است که به خودی خود دربردارنده ی معنایی باشد بدون در نظر گرفتن زمان مانند زید، عمر، الکتاب معرب و مبنی: اسم معرب آن است که با آمدن عامل (یعنی آنچه که بر اسم تأثیر می گذارد) تغییر کند؛

جاء المعلم، رأیت المعلم، سلمت علی المعلم

اسم ها معمولاً معرب می باشند به جز موارد زیر:

الف - ضمائر: هو، هما، ایاک، ایاکما

ب - اسم های اشاره: بجز در حالت مثنی، ذلک، تلک، هذا، هذه، اولئک و...

ج - اسم موصول به جز در حالت مثنی: ما، من، الذی، التی، الذین، آتاتی (اللاتی، اللاتی)

د - اسماء استفهام بجز ای، من، ما، کیف.

معرفه و نکره:

اسم معرفه برای مخاطب شناخته شده است، اما نکره اینچنین نیست، مانند: الرجل (آن مرد)

رجل (یک مرد، مردی)

اسم های زیر همیشه معرفه هستند.

الف - ضمای، مانند أنت، کم، إیاء ب - اسماء اشاره ج - موصول د - هر اسمی که به همراه «ال»

ذکر شود: الکتاب ح - هر اسمی که مضاف واقع شود به شرطی مضاف الیه آن معرفه باشد. کتاب علی که به آن

معرفه به اضافه گفته می شود. اما کتاب رجل معرفه نیست زیرا مضاف الیه آن نکره است.

خ - همه ی اسمهای علم: محمد، طهران

اما سایر اسم ها نکره هستند.

جامد و مشتق

اسم مشتق 8 گونه است:

الف- اسم فاعل که از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل ساخته می شود. کَتَبَ ← کاتب

و از ثلاثی مزید و رباعی مجرد بدین صورت ساخته می شود که حرف مضارع را حذف و به جای آن «م» مضموم می

آوریم و حرف ماقبل آخر را مکسور می کنیم. یُکَرِّم ← مُکَرِّم یَتَقَدَّم ← مُتَقَدَّم

ب- اسم مفعول: این اسم از ثلاثی مجرد بر وزن مفعول ساخته می شود: ضَرَبَ ← مضروب

و از ثلاثی مزید و رباعی مجرد با حذف حرف مضارع و آوردن «م» مضموم و مفتوح کردن حرف ماقبل آخر ساخته می

شود. یُکَرِّم ← مُکَرَّم یُدْهَرَج ← مُدْهَرَج

ج- صفت مشبیه: این اسم برای صفت های دائمی در فرد ساخته می شود و همیشه از ثلاثی مجرد مشتق می شود و

اوزان متعددی دارد:

فَعِيل: مریض فَعَال: شجاع فَعْل: بَطَل فَعِل: نجس فَعْلان: عطشان

نکته: هرگاه اسم فاعل و مفعول دلالت بر صفتی پایدار در کسی کنند نیز صفت مشبیه به شمار می آیند.

هو طاهر القلب و معتدل القامه – محمود (ستوده)

د- صیغه ی مبالغه: این صفت از ثلاثی مجرد ساخته می شود و برای مبالغه است و اوزان متعددی دارد:

فَعُول ← صبور فَعَال ← قَتال فَعَاله ← عَلّامه فَيُؤُول ← قَيّوم

مِفْعِيل ← مسکین، معطیر (کسی که فراوان عطر استفاده می کند) فاعول ← فاروق

مِفْعَل ← مغشم (کسی که فراوان ستم می کند)

مِفعال ← میقان نکته: «ة» در فعّاله (علّامه) نشانه ی تأنیث نیست بلکه جنبه ی مبالغه دارد.

ح- اسم تفضیل: این اسم که از ثلاثی مجرد ساخته می شود برای برتری دادن فردی به فرد دیگر یا چیزی بر چیزی

دیگر ساخته می شود: زیدٌ أَفْضَلُ من محمد – طهران أكبر من شیراز

نکته: هرگاه بخواهیم از یک صفت که دلالت بر رنگ و عیب می کند اسم تفضیل بسازیم در ابتدا کلماتی از قبیل اشدّ –

اقلّ – اکثر را ذکر می کنیم و پس از آن عیب یا رنگ را به صورت مصدر و منصوب به عنوان تمیز می آوریم.

هذا ثوب اشدّ حمرةً من ذلک (این لباس سرختر از آن یکی است)

نکته: خیر و شر نیز هر دو اسم تفضیل اند زیرا در اصل أَخیر و أَشَر بوده اند.

ز- اسم آلت: این اسم که از ثلاثی مجرد بر وزن مِفْعَل، مِفْعَله و مِفْعَال ساخته می شود: مکنسه (جارو)، مقراض (قیچی)،

محرر (جوهر دان)

ر - اسم مکان و زمان: که برای نشان دادن زمان و مکان یک رخداد بر وزن مَفْعَل و مَفْعِل می آیند: مغرب از زمان غروب، مشهد (محل شهادت) و علاوه بر این از فعل اجوف نیز در صورتی که حرف عله «و» باشد به «ا» تبدیل می شود؛ مکان (یکون) اما در صورتی که «ی» باشد به حال خود باقی می ماند، مانند مزید (یزید)

و از ثلاثی مزید و رباعی مجرد بر وزن اسم مفعول ساخته می شود: مُسْتَخْرَج = المُنْتَهَى

تقسیم اسم به صحیح الاخر، ممدود، مقصور و منقوص

به اسمی صحیح الاخر گفته می شود که به «الف» ممدود، «یاء» منقوص و «الف» مقصور ختم نشود مانند:

الكتاب، المعلم

الف: اسم مقصور: اسمی است که معرب باشد و با الف لازمه (الفی که همیشه همراه با اسم است) ذکر شود مانند:

المصطفی، موسی

بنابراین (هذا) اسم مقصور نیست زیرا همانطور که گفتیم اسم باید معرب باشد تا بتوان آنرا در زمره اسم مقصور قرار داد. این اسم در حالت رفع، نصب و جر دارای اعراب تقدیری است مانند: جاء المصطفی (تقدیراً مرفوع) رأیت المصطفی (تقدیراً منصوب) سلمت علی المصطفی (تقدیراً مجرور)

نکته: هرگاه اسم مقصور نکره باشد با تنوین نصب (ً) ذکر می شود و در هر سه حالت (رفع، نصب، جر) دارای اعراب تقدیری است. جاء فتی (تقدیراً مرفوع) رأیت فتی (تقدیراً منصوب) سلمت علی فتی (تقدیراً مجرور)

ب: اسم منقوص: به اسمی گفته می شود که به «یاء» ماقبل مکسور منتهی شود و آن اسم باید معرب باشد و علاوه بر این «یاء» نیز نباید مشدد باشد مانند: الهادی

بنابراین الذی اسم منقوص نیست زیرا مبنی است و والابرائی نیز به خاطر مشدد بودن (یاء) منقوص نیست.

اسم منقوص در حالت رفع و جر دارای اعراب تقدیری است اما در حالت نصب اعراب آن اصلی است مانند:

جاء القاضي (تقدیراً مرفوع)، رأیت القاضي (منصوب به اعراب اصلی)، سلمت علی القاضي (تقدیراً مجرور).

نکته: هرگاه اسم منقوص دارای «ال» نباشد در حالت رفع و جر با تنوین جر (ِ) ذکر می شود

مانند:

جاء مهتدٍ (تقدیراً مرفوع) مررتُ بمهتدٍ (تقدیراً مجرور)

و در حالت نصب اعراب اصلی خود را می پذیرد:

رأيتُ مهتديً

ج) اسم ممدود: اسمی است که به (الف) ممدود («اء») ختم شود؛ زهراء، اعتلاء

تقسیم اسم به مذکر و مؤنث

اسم مذکر آن است که بر مرد یا آنچه که مانند آن است دلالت کند و مؤنث آن است که بر جنس ماده و آنچه که شبیه به آن است اطلاق شود.

مذکر در یک تقسیم بندی دو قسم می شود:

الف: مذکر حقیقی آن است که بر انسان یا حیوان (به طور کلی جاندار) اطلاق شود: زید، الثور (گاو نر)

ب: مذکر مجازی آن اسمی است که هیچ کدام از علامتهای تأنیث را نداشته باشد و نیز غیرجاندار باشد: مانند الباب، الجدار

علاوه بر این مذکر را می توان به اعتباری دیگر به 2 قسم تقسیم نمود. مذکر لفظی و مذکر معنوی

الف: مذکر لفظی:

آن است که هیچ کدام از نشانه های مؤنث را نداشته باشد اما در معنا مؤنث باشد. مانند: مریم

ب: مذکر معنوی:

بر هر اسم مذکری غیر از مذکر لفظی اطلاق می شود.

مؤنث نیز یا لفظی یا حقیقی یا مجازی

الف: مؤنث لفظی:

آن است که نشانه های مؤنث را داشته باشد اما در معنا مذکر باشد مانند: طلحه، معاویه، ذکریا

ب: مؤنث حقیقی:

آن است که دارای نشانه های مؤنث باشد و بر جاندار اطلاق شود (نشانه های مؤنث: ة، اء، ی) مثل: فاطمه، زهراء، کبری

ج: مؤنث مجازی:

آن است که بر غیر جاندار اطلاق شود مانند الشجرة

نکته: برخی از اسمها را می توان هم مذکر و هم مؤنث دانست که به پاره ای از آنها اشاره می کنیم.

خمر، نفس، الموسی (تیغ)، عنکبوت، فردوس، قفا، کبد، لسان، عنق (گردن)، سکین (چاقو)، إبط (زیر بغل)، حال، درع (زره)، ذهب، سماء، ضحی (چاشتگاه)

علاوه بر این تمام حروف نیز اینگونه اند مانند: الف، ب

نکته: اسمهایی که بر وزن أفعل تفصیل باشند اگر دلالت بر عیب یا رنگ نکنند مانند اکبر بر وزن فُعلی مؤنث می شوند اما اگر دلالت بر عیب یا رنگ کنند مانند احمر، اعوج (کج) مؤنث آن فعلاء می باشد.

احمر ← حمراء اعوج ← عوجاء

نکته: برخی از صفات وجود دارند که برای مؤنث و مذکر به یک حالت می آیند این صفات عبارتند از:

الف: فاعیل به معنای مفعول مانند جریح (مجروح)، قتیل (مقتول)

رجلٌ جریح و امرأة جریح

ب: مفعیل مانند معطیر (کسی که فراوان عطر استعمال می کند) رجلٌ معطیر و امرأة معطیر

ج: مفعّل مانند رجلٌ مغشم و امرأة مغشم (بسیار ستمگر و خود رای)

د: فاعول به معنای فاعل رجلٌ صبور (صابر) و امرأة صبور

این 4 مورد در صورتی برای مؤنث و مذکر یکسان می آیند که اسم مذکر و مؤنث در جمله وجود داشته باشد. اما اگر اسم وجود نداشته باشد این کلمات در مؤنث و مذکر به یک حالت نمی آیند مانند رأیت جریحاً (زن مجروحی را دیدم).

ه: فعالة؛ رجلٌ علامه و امرأة علامه

تقسیم اسم به مفرد، مثنی و جمع

الف) مفرد: آن است که بر یکی بودن دلالت می کند مانند الرجل، الأمارة

ب) مثنی: آن است که بر 2 فرد یا شیء اطلاق می شود مانند الرجلان، المؤمنان

برخی از احکام مثنی:

اسم مقصور

اگر اسمی دارای الف مقصوره باشد، اگر این (الف) حرف سوم کلمه باشد و به صورت «یاء» نوشته شود در مثنی به «ی»

تبدیل می شود مانند الفتی ← أَلْفُتَيَان

و اگر الف در مرتبه ی سوم باشد و با کرسی «الف» نوشته شود در مثنی به «و» تبدیل می شود.

العصا ← العَصَوَان

در صورتی که (الف) حرف چهارم یا بیشتر از آن باشد به «ی» تبدیل می شود؛ المصطفی ← المصطفیان

اسم ممدود

اگر حمزه (الف) ممدود جزء اصلی کلمه باشد در مثنی باقی می ماند. مانند:

الغراء ← اصل آن غراء ← مثنی الغراءان الوضاء ← اصل آن وضئ ← مثنی الوضاءان

اما اگر (الف) ممدود حرف چهارم کلمه باشد و برای تأنیث ذکر شود در مثنی به (و) تبدیل می شود. مانند:

الحمراء ← الحمراءان

(الف) ممدود در صورتی که منقلب از (و) یا (ياء) باشد در مثنی هم می توان آنرا به حال خود باقی گذاشت و هم می

توان آن را به اصل خود بازگرداند. مانند:

السماء (سمو) ← السماءان یا السماوان

اسم منقوص

که در مثنی به همان حالت خود باقی می ماند. القاضي ← القاضیان

اما اگر اسم منقوص دارای «ال» نباشد در مثنی حرف محذوف به «ی» تبدیل می شود هادٍ ← هادیان

ج) جمع:

جمع آن است که بر بیش از 2 نفر یا 2 چیز اطلاق می شود که خود به 3 دسته تقسیم می شود.

جمع مذکر سالم، جمع مؤنث سالم، جمع تکثیر

جمع مذکر سالم

اگر اسم یا صفتی به صورت جمع مذکر سالم جمع بسته شود باید آن اسم عاقل و علم باشد. مانند: علی، محمد. و نباید

مرکب اضافی مانند عبدالله و مرکب مزجی مانند سیبویه و مرکب اسنادی مانند تأبط شرأ باشد. و صفت نیز باید

مخصوص عاقل باشد و از صفات مختص مؤنث مانند حامل (زن حامله) – طالق (زن طلاق گرفته) – مريض (زن شیرده)

نباشد. همچنین نباید از صفات مشترک بین مذکر و مؤنث مانند فاعیل – مفعَل – فعول باشد. مانند جریح-مغشم-صبور. و

صفت نباید بر وزن أفعال که مؤنث آن فعلاء است باشد مانند احمر، حمراء

پس در جمع محمد، محمدون و اکبر (کبری) اکبرون گفته می شود.

بنابراین رجل را نمی توان به صورت رجلون جمع بست زیرا علم نیست - مریم نیز چون علم برای مؤنث است به این صورت جمع بسته نمی شود.

نکته: اسم علم نباید دارای علامات تأنیث باشد هر چند بر مذكر اطلاق شود مانند طلحه که در جمع آن نمی گوئیم طلحون یا ذکریا - معاویه

نکته: بعضی از اسماء اگر چه شرایط جمع مذكر را ندارند اما به صورت جمع مذكر می آیند یعنی در حالت مرفوع با «ون» و در حالت منصوب و مجرور با «ین» ذکر می شوند که به این اسماء ملحق به جمع مذكر سالم گفته می شود. پاره ای از این اسماء عبارتند از: اهلون، بنون، علیون، ارضون، عالمون، عشرون الی تسعین

جمع مؤنث سالم:

جمع مؤنث سالم با «ات» جمع بسته می شود مانند المعلمات

این نوع جمع در حالت منصوب به صورت مجرور می آید مانند رأیت المعلمات

احکام جمع مؤنث سالم:

اگر کلمه ای را بخواهیم به صورت جمع مؤنث سالم ذکر کنیم باید یکی از شرایط زیر را داشته باشد

1- اسم علم مؤنث باشد، چه این اسم نشانه تأنیث داشته باشد فاطمه ← فاطمات

و چه نشانه‌ی تأنیث نداشته باشد، مریم ← مریمات

2- متعلقات اسم علم مؤنث: بنت ← بنات اخت ← اخوات

3- مؤنث لفظی: طلحه - طلحات معاویه ← معاویات

4- کلیه مصادری که بیش از 3 حرف باشند، تعلیم ← تعلیمات جریان ← جریانات

5- مذكر غیرعاقِل که مصغّر شود یا صفت باشد، دُرَیْهَم (تصغیر درهم) ← دریهَمات

معدود ← معدودات

6- هر اسم غیرعاقلی که با ابن یا ذو آغاز شود، ابن آوی (شغال) ← بنات آوی، ذوالقعدة ← ذوات القعدة

جمع تکسیر:

جمع تکسیر آن است که قواعد جمع مذكر و مؤنث را نداشته باشد و خود به 2 بخش تقسیم می شود:

الف: جمعُ القل:

آن است که بر 3- 10 اطلاق شود و 4 وزن دارد:

أَفْعُل ← انْفُس افعال ← اکباد (جمع کبد) أَفْعِلَه ← أَعْمَدَه (جمع عمود) فَعْلَه ← فِتْيَه (جمع فتی)

ب: جمع الکثره:

بر بیش از 3 تا بی نهایت دلالت می کند و اوزان فراوانی دارد.

الفنون – الایادی – العلماء

تقسیم اسم به منصرف و غیرمنصرف

اسم منصرف آن است که همه ی حالات اعراب را بپذیرد و بتوان بر آن تنوین را افزود. اما غیرمنصرف در حالت مجرور به

صورت منصوب می آید و هیچگاه تنوین نمی پذیرد. كُنْتُ فِي إِيرَانَ

غیرمنصرف یا باید اسم باشد یا صفت. اگر اسمی غیرمنصرف باشد باید یکی از شرایط زیر را داشته باشد:

الف) وزن فعل: یعنی اسم بر اوزانی بیاید که مخصوص فعل است. مانند: یزید (يَفْعِلُ). احمد (أَفْعَلُ). تَغْلِبُ (تَفْعِلُ)

نکته: اسامی مانند حسن و جعفر منصرف اند زیرا این اوزان بیشتر مخصوص اسم اند.

ب) ترکیب: یعنی آن اسم مرکب مزجی باشد مانند سیبویه – بیت لحم مرکب و اضافی مانند عبدالله و مرکب اسنادی

مانند تأبط شرأ نباشد.

ج) تأنیث: مانند مریم - ورده - نبیة

نکته: اگر اسم مؤنث، سه حرفی ساکن الوسط و بدون (ه) و علم باشد هم می توان آن را منصرف و هم غیرمنصرف دانست

مانند هند، دغد، اما اگر اسم شهر یا کشور باشد غیرمنصرف است مانند: بلخ

د) اسم عجم باشد یعنی غیرعربی مانند یعقوب، ابراهیم

نکته: اگر اسم ، عجمی سه حرفی و ساکن الوسط باشد حتماً منصرف است مانند نوح. اما اگر سه حرفی و متحرک الوسط

باشد غیرمنصرف است مانند: شَرَّ

ه) اسم عدل باشد:

منظور از عدل این است که اسم از صیغه ی اصلی خود به صیغه ی دیگری تغییر یافته باشد. عمر ← اصل آن عامر

فُسَق ← فاسق

و) اسم مختوم به «ان» زائد باشد مانند عطشان - زیدان - عثمان

نکته: «ان» در صورتی زائد است که بیش از حرف سوم باشد.

صفت در صورتی غیرمنصرف است که:

نکته: به طور کلی همه اسمهایی بر وزن مفاعل و مفاعیل باشند غیرمنصرفاند مانند مساجد، مکاتیب، به ظرطی که (ة)

نداشته باشد مانند الاساتذة (جمع استاذ)

1- بر وزن أَفْعَل باشد که مؤنث آن فعلاء است. احمر، حمراء که هر دو غیرمنصرفاند.

2- بر وزن فَعْلان باشد که مؤنث آن فعلا است. عطشان، عطشاء که هر دو غیرمنصرفاند.

3- أَفْعَل که مؤنث آن فُعلى است. اکبر، کبری که هر دو غیرمنصرف اند.

نکته: به طور کلی اگر (الف) در اسمی باشد که در مرتبه‌ی چهارم و بیشتر است، آن اسم غیرمنصرف است مانند زکریا

نکته: هر اسم برای غیرمنصرف بودن باید دو شرط از شروطی را که ذکر نمودیم داشته باشد مثلاً موسی هم علم است و

هم غیرعربی، اما اسمهایی که بر وزن مفاعیل و مفاعل می آیند غیر منصرفند و به هیچ شرطی نیاز ندارند.

نکته: اسم غیرمنصرف همانطور که گفتیم در حالت مجرور به صورت منصوب می آید اما در صورتی که این اسم مضاف یا

دارای «ال» باشد اعراب اصلی خود را می پذیرد. نحن فی اکثر الاوقات نخطئ

نسبت:

نسبت عبارت است از افزودن یاء مشدد به آخر کلمه برای انتساب آن به چیزی یا کسی مانند: ایرانی.

احکام نسبت

اسم مختوم به الف:

(الف) اگر آن اسم دو حرفی باشد، مثلاً مانند کسی که اسمش لا باشد دو حالت پیش می آید. یا الف را به واو تبدیل

می‌کنیم و الفی رل میان لام و واو می‌آوریم: لاویّ و یا بعد از الف همزه می‌آوریم: لائیّ

(ب) اگر الف در مرتبه‌ی سوم کلمه باشد آن را به واو تبدیل می‌کنیم: الفتی ← الفتویّ، العصا ← العصویّ

(ج) اگر الف در مرتبه‌ی چهارم کلمه باشد و حرف دوم ساکن باشد یا آن را حذف کنیم و یا آن را به واو تبدیل می‌کنیم:

معنا ← معنیّ، معنویّ دُنیا ← دنیویّ، دیتیّ

اما اگر حذف دوم متحرک باشد الف را حذف می‌کنیم بردی ← بردیّ

(د) اگر الف بیش از حرف چهارم کلمه باشد آن را حذف کرده و یاء منصوب را باقی می‌گذاریم: مصطفی ← مصطفیّ،

مرتضی ← مرتضیّ

احکام منسوب کردن اسم ممدود:

الف) اگر همزه جز اصلی کلمه باشد به هنگام منسوب کردن به حال خود باقی می ماند. مانند: قرآء ← قرآئی
 ب) اگر همزه منقلب از حرفی باشد به هنگام نسبت می توان هم آن را باقی گذاشت و هم آن را به اصل خود بازگرداند:
 سماء ← سمائی، سماوی (چون اصل آن سَمَو بوده است) بنا ← بنائی، بنایی (اصل آن بَنَی بوده است)
 ج) اگر آن اسم بر وزن فعلاء باشد همزه به واو تبدیل می شود: حمراء ← حمراوی، صفرا ← صفراوی، بیضاء ← بیضاوی

احکام منسوب کردن اسم مختوم به یاء:

الف) اگر حرف سوم کلمه باشد آن را به واو تبدیل می کنیم الشجی ← الشجوی
 ب) 9 در صورتی که یاء حرف چهارم کلمه باشد و حرف دوم آن ساکن باشد می توان هم آن را حذف کرد و هم آن را به حال خود باقی گذاشت. القاضی ← القاضوی، القاضی
 ج) اگر یاء در مرتبه ی پنجم و بیش از آن باشد حذف می گردد و فقط یاء نسبت باقی می ماند: المعتدی ← المعتدی
 احکام منسوب کردن اسم مختوم به یاء مشدد:

الف) اگر یاء مشدد حرف دوم کلمه باشد یاء اول را به اصلش برمی گردانیم و یاء دوم را به واو تبدیل می کنیم: طی ← طووی (اصل آن طَوَی بوده است)، حی ← حیوی (اصل آن حیی بوده است)
 ب) اگر یاء مشدد بعد از حرف دوم کلمه باشد یاء اول حذف و یاء دوم به واو تبدیل می شود: نبی ← نبوی
 ج) در سایر حالات کلمه به حال خود باقی می ماند: شافعی ← شافعی

نکته ۱:

اگر اسمی سه حرفی مکسورالوسط باشد، در نسبت، آن حرف مفتوح می گردد: مَلِک ← مَلْکی، کَبِد ← کَبْدی

نکته ۲:

اسم هایی مانند (أخ، أب) به صورت (أخوی، أبوی) منسوب می گردند.

نکته ۳:

اسم هایی مانند (أسم، إبن) به دو صورت منصوب می شوند: اسمی، أبنی، سَموی ← بَنوی

نکته ۴:

اسم هایی مانند کره، لغه، سنه و امثال آن به صورت کروی، لغوی، سنوی منسوب می گردند.

نکته ۵:

(ید) را هم می توان به صورت یدی و هم به صورت یدوی منسوب نمود. دَم نیز چنین منسوب می شود (دمی، دموی)

نکته ۶:

اگر اسم مرکب اسنادی باشد مانند: تَأْبَطَ شَرَأْ جزء دوم را حذف می کنیم و جزء اول منسوب می گردد: تَأْبَطَى - در مورد مرکب مزجی نیز چنین است: معدی کرب ← معدی ← یا معدوی. اما مرکب اضافی قاعده‌ی خاصی ندارد: عبدا... ← عبدلی، عبد شمس ← عبشمی، عین الابل ← عین الابلی، دیر القمر ← دیرانی

نکته ۷:

اگر اسمی دو حرفی باشد و حرف دوم صحیح باشد به دو صورت منسوب می شود مانند: کم ← کمی، کمی نکته ۸: در منسوب کردن الثَّورَة (انقلاب) می گوئیم: الثَّورِیَّ (انقلابی) تا با منسوب: الثَّور (گاو نر) که الثَّورِیْب می شود، اشتباه گرفته نشود.

نکته ۹:

در منسوب کردن اسمایی مانند قریه، عروه می گوئیم: قَرَوی، قَرَوی

نکته ۱۰:

اگر اسمی بر وزن فعلیه باشد در منسوب کردن آن «یاء» و (تاء) تأنیث را حذف می کنیم مانند: مدینه ← مَدَنی اما اگر در این وزن حرف دوم واو باشد یا اینکه از فعل مضاعفی گرفته شده باشد در منسوب به آن فقط تاء تأنیث را حذف می کنیم. طویل ← طویلی، جلیله ← جلیلی

تصغیر

تصغیر عبارت است از افزودن «یاء» ساکن بعد از حرف دوم کلمه به منظور کوچک جلوه دادن آن اسم مانند: رَجُل ← رَجُل (مردک)

احکام مصغر کردن اسم سه حرفی

الف) اگر حرف سوم آن اسم عله نباشد بر وزن فُعِیل مصغر می شود عَبد ← عُبَید، رَجُل ← رُجُل

ب) اگر حرف سوم آن اسم «الف» باشد به «یاء» تبدیل می شود و در «یاء» تصغیر ادغام می شود. عصا ← عُصَى ، فُتَى ← فُتَى

علاوه بر این در صورتی که آن حرف نیز «یاء» باشد با «یاء» تصغیر ادغام می شود. صَبَى ← صَبَى
ج) اگر آن اسم سه حرفی، از مؤنث های مجازی مانند ارض و شمس باشد پس از تصغیر به آخر آن اسم (تاء) تانیث اضافه می شود: شمس ← شَمِيسَه ، اَرْض ← اَرِیْضَه ، نَفْس ← نَفِيسَه
و در صورتی که آن اسم سه حرفی، دارای (تاء) مبسوطه باشد به (تاء) تانیث تبدیل می شود.
بنت ← بَنِیْه ، اُخْت ← اُخْتِیْه

احکام مصغر کردن اسم بیش از ۳ حرف

باید توجه داشت که در تصغیر اگر بعد از «یاء» تصغیر حرفی وجود داشته باشد آن حرف مکسور می شود.
مَقْتَل ← مَقِیْل

الف) اگر حرف چهارم کلمه «و» یا «الف» باشد در تصغیر به «ی» تبدیل می شود؛ عُصْفور ← عُصْفِیر میزان ← مَوْزِین
ب) در صورتی که (الف) زائد باشد به «و» تبدیل می شود؛ خَادم ← خُوْدِیم (اصل آن خَدَم است).
و در صورتی که (الف) حرف مد باشد و در اول کلمه ذکر شود به «و» تبدیل می شود. اَصَال ← اَوِیْصَال
نکته:

همانطور که گفتیم اگر «الف» حرف چهارم کلمه باشد باید آن را به «و» تبدیل نمود اما در صورتی که (الف) أَفْعَل تفضیل باشد مانند اَشْهَى، اَحْلا که در تصغیر باقی می ماند: اَشْهَیْ، اَحْیَلا
همچنین اگر پس از (الف)، «ن» باشد به حال خود باقی می ماند: سَلْمَان ← سُلَیْمَان، سَکْرَان ← سَکِرَان
اما دو کلمه سِرْحَان و فَنْجَان به صورت سُرِیحِین و فُنِیْجِین مصغر می شوند.
علاوه بر این اگر (الف) نشانه ی جمع باشد یا نشانه تانیث، آنرا باقی می گذاریم: اَوْقَات ← اَوِیْقَات، اَعْمَال ← اَعِیْمَال،
حَمْرَاء ← حَمِیرا
نکته:

جمع های تکثیر «قله» در تصغیر به همان صورت خود مصغر می شوند. همانطور که پیش از این گفتیم جمع قله چهار وزن مشهور اَفْعَال، اَفْعَلْ، اَفْعِلْ، اَفْعِلْه، فعله دارد.

أُغْمِدَه ← أُغْمِدَه أَظْلَع ← أَضْيَع غَلَمَه ← غُلَيْمَه أَصْحَاب ← أَصْحَاب

اما اگر اسم جمع کثره باشد در صورتی که آن کلمه غیر عاقل باشد به صورت جمع مؤنث تصغیر می شود. مثال «نیاق که مفرد آن ناقه (ماده شتر) است به صورت نُویقات مصغر می شود.»

جَمال ← مفرد جَمَل ← مصغر جُمَيْلات

اما اگر برای عاقل باشد به صورت جمع مذکر تصغیر می شود. عُلَماء ← مفرد عالم ← مصغر عُوَيْلَمون
شُعراء ← مصغر شُويعرون

نکته:

اسم هایی مانند إسم، إبن، إخ، أب، به صورت سُمِي، بُنِي، أَخِي، أَبِي مصغر می شود.

نکته:

از اسم های مرکب، مرکب اسنادی، قابل تصغیر نیست اما مرکب اضافی و مزجی در جزء اول مصغر می شوند.

عَبْدالله ← عُبَيْدِالله، مَعْدِي كَرِب ← مَعْيِدِي كَرِب

اعراب

اعراب حالتی است که بر آخر اسم (اگر معرب باشد) عارض می شود. اعراب به سه گونه تقسیم می شود.

الف) ظاهری

ب) تقدیری

ج) محلی

د) نیایی

الف) اعراب ظاهری:

اگر کلمه ای معرب و مفرد باشد (نه جمله و شبه جمله و مثنی و جمع) و از اسماء منقوص و مقصور نباشد، همه حالات

اعراب را می پذیرد: جاءَ المعلمُ ، رأيتُ المعلمَ ، سلمت على المعلمِ

ب) اعراب نیایی:

و آن زمانی است که به جای حرکات اصلی کلمه حروف جایگزینی را بپذیرد که خود شامل موارد زیر است.

اسم مثنی:

مثنی در حالت رفع با «ان» و در نصب و جر با «ین» ماقبل مفتوح می آید.

جاء المعلمان ، رأیت المعلمین ، سلمت علی المعلمین

جمع مذکر سالم:

که در حالت رفع با «ون» و به هنگام نصب و جر با «ین» ماقبل مکسور ذکر می شود.

جاء المعلمون ، رأیت المعلمین ، سلمت علی المعلمین

جمع مؤنث سالم:

که در حالت منصوب به صورت مجرور ذکر می شود.

جاء المعلمات ، رأیت المعلمات (نیاباً منصوب) ، سلمت علی المعلمات

اسم غیرمنصرف:

که به هنگام جر به صورت منصوب می آید: کنت فی ایران (نیاباً مجرور)

البته همانطور که پیش از این گفتیم اگر اسم غیرمنصرف، مضاف واقع شود یا «ال» بپذیرد اعراب اصلی خود را به هنگام

مجرور بودن قبول می کند: نحن فی ایراننا نحس بالراحة

اسماء خمسہ:

عبارتند از آب، آخ، فو، ذو، هم، که به هنگام رفع با «و» و در صورت منصوب بودن با (الف) و به هنگام مجرور شدن با

(یاء) می آیند:

جاء ابوک ، رأیت اخاک ، سلمت علی ذی المال

نکته:

اسماء خمسہ در صورتی که به «یاء» متکلم اضافه شوند، در هر سه حالت اعرابشان تقدیری است. رأیت ابی (پدرم را دیدم)

تقدیراً منصوب

و نیز اگر این اسم ها مصغر شوند اعراب اصلی خود را می پذیرد رأیت أبتیه (منصوب)

پس اگر بخواهیم این اسم ها را دارای اعراب نیابی بدانیم باید مفرد و غیر مصغر باشند و به «یاء» متکلم اضافه نشوند.

ج) اعراب محلی:

آن است که کلمه نتواند حرکات ظاهری را به هنگام اعراب بپذیرد و چون محل یک کلمه معرب را گرفته است به آن اعراب محلی می‌گویند؛ کلیه اسماء و افعال مبنی جزء این دسته هستند.

هَذَا ابوكَ	بِتدا محلاً مرفوع	هُوَ جَاءَ	نبر محلاً مرفوع
رَأَيْتُكَ	مفعول به محلاً منصوب	سَلِمْتُ عَلَيْهِ	حلاً مجرور به حرف جز علی
		إِيَّاكَ نَعْبُدُ	مفعول به قَدم محلاً منصوب

د) اعراب تقدیری:

به سه بخش تقسیم می‌شود:

الف - اسم منقوص:

که در حالت رفع و جر دارای اعراب تقدیری است.

هَذَا قَاضٍ	نبر، تقدیراً مرفوع	سَلِمْتُ عَلَى قَاضٍ	تقدیراً مجرور
جَاءَ الْقَاضِي	عل تقدیراً مرفوع	مَرَرْتُ بِالْقَاضِي	تقدیراً مجرور به حرف

ب - اسم مقصور:

که در هر سه حالت دارای اعراب تقدیری است.

رَأَيْتُ الْفَتَى	مفعول به تقدیراً منصوب	اشْتَرَيْتُ الْعَصَا	مفعول به تقدیراً منصوب
		جَاءَ مُوسَى	اعل تقدیراً مرفوع

ج - اسم مضاف به «یاء» متکلم:

اسم مضاف به «یاء» نیز در هر سه حالت رفع، نصب و جر دارای اعراب تقدیری می‌باشد.

أَحِبُّ أَبِي	مفعول به تقدیراً منصوب
---------------	------------------------

بخش دوم نحو

موارد نصب فعل مضارع

فعل مضارع به وسیله ادوات زیر منصوب می شود «آن، لن، کی، إذن، لی، حتی، و، ف، ثم»

الف) آن: أَرِيدُ أَنْ أَتَعَلَّمَ (أَرِيدُ التَّعَلَّمَ)

نکته:

آن اگر بعد از افعال قلوبی که دلالت بر یقین می کند مانند: «علم، دری» بیاید فعل پس از خود را منصوب نمی کند بلکه در این صورت به آن «آن مخففه» گفته می شود که مخفف از آن (حرف مشبه بالفعل) است. در این حال اسم آن ضمیر شأن محذوف است و خبر آن، فعل پس از آن است.

علمتُ أَنْ لا يرجع أخوك که اصل آن ← علمتُ أَنَّهُ لا يرجعُ

آن:

حرف مخففه از آن که اسم آن ضمیر شأن محذوف است. لا يرجع أخوك = خبر آن و محلاً مرفوع است.

اما اگر پس از افعال قلوبی مانند «حَسِبَ، ظَنُّ، خَالَ» که بر گمان دلالت می کنند بیاید می تواند فعل پس از خود را منصوب کند. یا مانند افعال یقین آن را به حال خود باقی بگذارد.

ظننتُ أَنْ يَرْجِعَ زيدٌ منصوب به آن ظننتُ أَنْ لا يَرْجِعَ زيدٌ (أَنَّهُ لا يَرْجِعُ زيدٌ)

نکته:

آن ناصبه به همراه فعل بعد از خود اعراب می پذیرد و در این صورت باید آن را تأویل به مصدر برد.

أَرِيدُ أَنْ أَتَعَلَّمَ ← أَرِيدُ التَّعَلَّمَ مفعول به محلاً منصوب

ب) إذن:

إذن در صورتی می تواند فعل مضارع پس از خود را منصوب کند که

1) بین آن و فعل هیچ فاصله ای نباشد.

2) إذن در ابتدای جمله بیاید و چیزی قبل از آن ذکر نشود.

3) و فعل پس از إذن دلالت بر آینده کند.

إِذَنْ أَكْرِمَكَ

نکته:

اگر بین اِذَنْ و فعل «و» قسم و «ل» نهی فاصله بیندازد، فعل پس از انرا می توان هم بصورت مرفوع و هم به صورت منصوب ذکر کرد.

اِذَنْ وَاللّٰهٖ نَرْمِيْهِمْ (مضارع مرفوع) اِذَنْ لَا يَلْبِثُوْا خَلْفَكَ (مضارع منصوب)

نکته:

اگر قبل از «اِذَنْ»، «و» بیاید ((اِذَنْ)) می تواند عمل کند. «و اِذَنْ اَطِيعَكَ-اَطِيعُكَ»

ج) کی یا لکی:

أُرِيدُ كِي أَدْرُسَ، یا أُرِيدُ لَكِي أَدْرُسَ

نکته:

در صورتی که فعل مضارع را پس از لکی ذکر کنیم کی به همراه فعل پس از خود در تأویل به مصدر مجرور برای ل به شمار می آید. به عبارت دیگر کی در اینصورت فعل را مانند اَنْ منصوب می کند و آن را تأویل به مصدر می برد.

أَشْتَقُ لَكِي أَقْرَأُ (أَشْتَقُ لِلْقَرَاءِ) منصوب به «ل» ججود

د) لام تأکید (لام ججود):

در صورتی می تواند فعل پس از خود را منصوب کند که قبل از آن کان منفی ذکر شود.

مَا كَانَ اللهُ لِيُظْلِمَهُمْ

ه) حتی

«إِضْرِبِ الْمَذْنِبَ حَتَّى يَتُوبَ» (گناهکار را بزن تا توبه کند).

نکته:

«حتی» در صورتی فعل پس از خود را منصوب می کند که به معنای «الی (تا، تا اینکه)، آلا (مگر)» باشد و خود فعل نیز بر آینده دلالت کند.

أَدْرُسُ حَتَّى تَنْجَحَ (درس بخوان تا موفق شوی) (به معنای الی)

لَيْسَ الْعَطَاءُ مِنَ الْفُضُولِ سَمَاحَةً حَتَّى تَجُودَ و مَا لَدَيْكَ قَلِيلٌ (به معنای آلا)

«بخشش از مال زیاد نشانه‌ی بخشش نیست مگر اینکه ببخشی در حالی که اندک مالی داری»

نکته:

حتّی اگر به همراه فعل ماضی بیاید حرف ابتدا است.

(و) أو:

این حرف نیز در صورتی که به معنای «تا، مگر، تا اینکه» باشد فعل پس از خود را منصوب می‌کند.

«لَأُسْتَسْهِلَنَّ الصَّعْبَ أَوْ أُدْرِكَ الْمُنَى» سختی را آسان می‌انگارم تا به آرزویم دست یابم.

«لَا أُسْتَرِيحُ أَوْ أَنْزَعَ الْحَقْدَ مِنْ قَلْبِكَ» استراحت نمی‌کنم مگر اینکه کینه را از دلت بزدایم.

(ز) فاء سببیه:

«فاء» در صورتی فعل پس از خود را نصب می‌دهد که مسبوق به نفی محض و یا طلب محض باشد مانند:

«ما انا مُسِيءٌ فَأَخَافُ» من بدکار نیستم تا بترسم. («ما» از ادوات نفی است)

«جودوا فتسودوا»

نکته:

منظور از طلب، امر، نهی، استفهام، تمنی و ترجی است.

«لَا تَقْرَبْ مِنَ الشَّرِّ فَتَقَعَ فِيهِ» لَيْتَنِي كُنْتُ غَنِيًّا فَأَجُودَ (تمنی) نهی

نکته:

منظور از نفی محض این است که آن جمله با (زال، فتأ، به همراه ما و لا) همراه نشود زیرا در این صورت فاء، فعل پس از

خود را منصوب نمی‌کند.

«ما تزال تأتينا فتُحَدِّثُنَا»

و یا اینکه جمله با إلا همراه نشود. «ما أراك إلا تقوم فتعطينا»

(ح) واو معیّه:

«واو معیّه» که به معنای «با» است همانند فاء سببیه باید مسبوق به نفی و طلب باشد.

«لَا أَدُورُكَ وَ تَهْجُونِي» (نفی) «هَلْ تَظْلِمُنِي وَ أَنْفَأَكْ» (استفهام، طلب)

(ط) واو، فاء و ثم:

این حروف در صورتی که فعل پس از خود را به اسمی جامد عطف دهند فعل پس از خود را منصوب می‌کنند.

«لولا مشاغلی فتتعینی لزرتک»

«مقاومتک العدو ثم تنتصر فخر عظیم»

نکته:

فعل مضارع اگر صیغه‌ی (1، 4، 7، 13، 14) باشد و فعل معتل و ناقص نباشد نشانه‌ی نصب آن فتحه است مانند: أَحِبُّ أَنْ
أَزُورَكَ»

اما اگر مضارع ناقص الفی باشد اعراب آن مقدر است.

یریدُ أَنْ یَطْغی تدیراً منصوب

همچنین فعل مضارع در صیغه‌ی (6، 12) به هنگام همراه شدن با حروف ناصبه محلاً منصوب است.

یُرِدْنَ أَنْ یَكْتُبْنَ حلاً منصوب

جزم فعل مضارع:

به طور کلی ادواتی که فعل مضارع را مجزوم می‌کنند دو دسته‌اند:

الف - دسته‌ای که یک فعل را مجزوم می‌کنند (لم، لَمَّا، لِـ امر غایب، لای نهی)

ب) دسته‌ای که دو فعل را مجزوم می‌کنند که همان ادوات شرطند (ان، مَنْ، ما، مهما)

الف) دسته‌ای که یک فعل را مجزوم می‌کنند:

«لم» در صورتی که بر فعل مضارع وارد شود آن را مجزوم می‌کند.

لم یکتب (ننوشت)

لَمَّا نیز چنین است. لَمَّا یکتبوا (هنوز ننوشته اند)

لَمَّا در صورتی که بر فعل ماضی وارد شود ظرف زمان است. لَمَّا جاءَ زیدٌ الی البیت اکرمته

که در این صورت حرف جزم نیست و فعل پس از خود را به عنوان مضاف‌الیه محلاً مجرور می‌کند.

لَمَّا جاءَ زیدٌ مضاف الیه محلاً مجرور

لام امر:

که مکسور است و افعال مضارع غائب را مجزوم می‌کند مانند:

لِیُکرم زیدٌ امرأً (زید باید امر را اکرام کند)

در صورتی که قبل از آن (لام امر غائب) «واو، فاء، ثم» بیاید ساکن می شود.

فَلْيَكْتُبُوا دَرَسَهُمْ

لای نهی

که بر سر افعال مخاطب و غائب می آید و آنها را منصوب می کند

لَا يَسْخَرُوا

ب: دسته‌ای که دو فعل را مجزوم می کنند: (مَنْ - مَا - مَتَى - حَيْثُ - إِذْمَا - أَيْنَمَا - أَيْنَ - إِنْ - مَهْمَا - أَيْ - أُنَى) همه این

کلمات به جز إِذْمَا و إِنْ اسم هستند اما إِذْمَا و إِنْ حرف اند و به همه آنها ادوات شرط گفته می شود.

ادوات شرط اگر بر سر فعل بیایند در صورتی که آن دو فعل مضارع باشند آنها را مجزوم به اعراب اصلی می کنند.

إِنْ تَذَرَسُوا تَنْجَحُوا، و در صورتی که دو فعل یا یکی از آنها ماضی باشد محلاً مجزوم است مانند:

إِنْ دَرَسْتَ نَجَحْتَ محلاً مجزوم به إِنْ

به فعل اول، فعل شرط گفته می شود که حتماً باید خبری باشد و بر جواب شرط مقدم شود. و نیز متصرف باشد یعنی از

افعالی مانند عَصَى، و ... نباشد جواب شرط به هیچ شرطی مقید نیست یعنی هم می تواند جمله اسمیه باشد مانند: إِنْ

دَرَسْتَ فَأَنْتَ تَنْجَحُ محلاً مجزوم به إِنْ

و هم می تواند جمله فعلیه باشد. «إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ»

جواب شرط، مجزوم و م

نکته:

اگر جمله شرط و جواب آن هر دو فعلیه باشند یا هر دو ماضی‌اند یا هر دو مضارع یا برعکس که اگر فعل اول ماضی و

فعل دوم (جواب شرط) مضارع باشد می توان آن را هم مجزوم می نمود و هم مرفوع که در صورت مرفوع بودن به همراه

مبتدای محذوف قبل از خود به عنوان جمله‌ی جواب، محلاً مجزوم است.

إِنْ جَاءَكَ زَيْدٌ تُكْرِمُهُ محذوم و م

إِنْ جَاءَكَ زَيْدٌ تُكْرِمُهُ محلاً مجزوم

زیرا در اصل فَأَنْتَ تُكْرِمُهُ بوده است.

نکته:

اگر اسماء شرط بخواهند عمل کنند باید در آغاز کلام واقع شوند زیرا در غیر این صورت از عمل باز می مانند. «إِنَّ مَنْ يَطْلُبُ يَجِدْ» («من» پس از آن آمده و به همین خاطر عمل نمی کند).

اما اگر پیش از این کلمات حرف جر یا مضاف واقع شود اسماء شرط عمل می کنند.

«غَلَامٌ مِّنْ تَضَرَّبٍ أَضْرِبْ» مضاف الیه محلاً مجزوم

عَمَّا تَسْأَلُ اسْأَلْ محلاً مجرور به عن

نکته:

اگر پس از جمله شرط فعل مضارع به همراه «واو، فاء، ثم» بیاید می توان هم آن را منصوب و هم به صورت مجزوم ذکر کرد.

إِنْ يَكْتَبِ الدَّرْسَ وَ يُلْعَبُ يُفْدِهِ

إِنْ يَكْتَبِ الدَّرْسَ وَ يُلْعَبُ يُفْدِهِ

اما اگر فعل مضارع پس از جواب شرط به همراه «واو، فاء، ثم» بیاید هر سه حالت اعراب را می پذیرد.

إِنْ يَأْتِ زَيْدٌ أَكْرَمَهُ وَ أَحَبَّهُ (وَ أَحَبَّهُ، أَحَبَّهُ)

نکته:

همه ی اسماء شرط مبنی اند جز «أَيُّ» که معرب است. به این معنا که نقش های مختلفی را در کلام می پذیرد و همه ی حرکات اعراب بر آن ظاهر می شود.

(أَيُّهُمْ تُكْرِمُ أَكْرِمَ) مفعول به منصوب

أَيُّ سِيرٍ تَسِيرُ أَسِيرَ مفعول مطلق

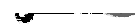
عَلَى أَيُّهُمْ تُسَلِّمُ أَسَلِّمَ مجرور به حرف جر

نکته:

گاه بر جواب شرط «فاء» وارد می شود که به آن «فاء» جواب شرط یا «فاء» جزا گویند که شامل موارد زیر است:

الف: اگر جمله ی جواب، اسمیه باشد مانند: إِنْ جَاءَنِي ضَعِيفٌ فَأَنَا أَكْرَمُهُ
بواب شرط محلاً مجزوم

ب: اگر جمله ی جواب، با قد، س، سوف، لن همراه شود.



مَنْ مَدَحَكَ بِمَا لَيْسَ فَيْكَ فَقَدْ ذَمَّ حلاً مجزوم

إِنْ فَعَلْتَ السَّوْءَ فَسَتَلَحَّظَكَ الشَّيْءُ الدَّمَاءُ جواب شرط محلاً مجزوم

ج: یا اینکه جواب شرط فعل جامد باشد. «إِنْ أَسَاءُوا فَبُئْسَ مَثْوَاهُمْ»

د: یا اینکه جواب شرط فعل طلبی باشد. «إِنْ سَقَطَ عِدْوُكَ فَلَا تَشْمَتْ بِهِ» جواب شرط محلاً مجزوم (جمله طلب)

نکته:

اگر قبل از فعل مضارع فعل طلب بیاید (امر - نهی - استفهام - عرض تمنی - دعا - ترجی) فعل مضارع مجزوم می شود به شرطی که قبل از فعل مضارع «واو، فاء، ثم» نباشد زیرا در این صورت فعل مضارع منصوب می شود.

لَعَلَّ اللَّهَ يَرْحَمُنِي أَتُبَ ترجی

أَلَا تَضِيفُنَا نُكْرِمُكَ عرض

أَطْلُبُ تَجِدَ امر

«مبتدا و خبر»

مبتدا

اسم مرفوعی است که در ابتدای جمله می آید و در مورد آن خبری داده می شود.

خبر

جزئی از کلام است که تمام کننده ی معنای جمله ی اسمیه است.

اصل در مبتدا معرفه بودن است چون مسندالیه است.

اصل در خبرنکره بودن است چون مسند است و بر سه نوع است:

الف: خبر مفرد مانند: الرجلُ مؤمنٌ ب: خبر جمله: که خود بر دو نوع است. اسمیه مانند: زیدٌ قلبه طاهرٌ خبر جمله

اسمیه و محلاً مرفوع

و یا جمله فعلیه است مانند: علیٌّ یقرأُ درسه خبر جمله فعلیه و محلاً مرفوع

و باید یک رابط داشته باشد (که این رابط می تواند ضمیر، اسم اشاره و تکرار لفظ مبتدا باشد).

و لباس التقوی ذلک خیر، الحاقه ما الحاقه

ج: خبر شبه جمله که شامل جار و مجرور و ظرف می شود و در این صورت شبه جمله تکمیل کننده معنا باشد. مانند:

زیدٌ فی الدار

خبر شبه جمله و محلا مرفوع

مبتدا گاهی صریح است و گاهی غیر صریح (مؤول)

مبتدای صریح که شامل اسم ظاهر یا ضمیر می شود، مانند: زیدٌ (هو) یدرُسُ

مبتدای غیر صریح (مؤول به صریح)

در این حال مبتدا فعلی است که به همراه آن تأویل به مصدر می رود، مانند:

و أن تصوموا خیرٌ لکم. یعنی: صیامکم خیرٌ لکم. أن تکتبَ تَسْرُئِی

گاهی اوقات ذکر مبتدا واجب است و گاهی اوقات حذف آن

موارد وجوبی حذف مبتدا:

1- هرگاه خبر، قسم صریح باشد یعنی اینکه خبر به جز قسم در معنای دیگری به کار نرود: وَاللّٰهِ، بِاللّٰهِ، تَاللّٰهِ

وَاللّٰهِ لَأُضْرِبَنَّكَ ← که در اصل وَاللّٰهِ قَسَمٌ بوده است

2- بعد از افعال مدح و ذم هرگاه مخصوص مدح یا ذم را خبر بگیریم:

نِعَمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ (هو مستتر) که در اصل نِعَمَ الرَّجُلُ هو زیدٌ بوده است

افعال مدح و ذم دو ترکیب دارند: مخصوص مدح

3- بعد از لا سیمّا: (هرگاه اسم مرفوع بعد از لا سیمّا را خبر برای مبتدای محذوف بدانیم)،

جاء العلماء و لا سیمّا زیدٌ (هو مستتر مبتدا) که در اصل هو زیدٌ بوده است.

4- هرگاه نعت مقطوع را مرفوع بخوانیم: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ که در اصل هو الرَّحِیْمُ بوده است.

موارد وجوبی حذف خبر:

1- بعد از لولا ← اگر خبر عام باشد نه خاص:

لولا علیٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ که در اصل لو لا علیٌّ موجودٌ بوده است لولا زیدٌ لَاکْرَمْتُکَ

2- هرگاه مبتدا بر قسم صریح دلالت کند: لَعْمُرُکَ لَأَقُومَنَّ ← لَعْمُرُکَ قَسَمِی

3- هرگاه مبتدا مصدر مضاف به معمول (فاعل) خود یا اسم تفصیل مضاف به مصدر باشد و حال سدّ مسدّ خبر واقع شود

یعنی اینکه بعد از آنها حالی بیاید که جانشین خبر شده باشد):

ضَرْبِي الْعَبْدَ مُسِيئًا. فاعل تأديب
تأديبي الولدَ مذنباً فاعل ضرب

إكرامي زیداً صالحاً

در این سه مثال مبتدا که مصدر است به فاعل خود یعنی (ی) اضافه شده است و اصل آن اینگونه بوده است:

ضربي العبد (حاصل) اذا كان مُسيئاً فاعل إكرام تأديبي الولد (حاصل) اذا كان مذنباً.

إكرامي زیداً (حاصل) اذا كان صالحاً

اکثر سفری ماشياً

در این مثال مبتدا که اسم تفصیل است به مصدر (سفر) اضافه شده است و اصل آن اینگونه بوده است:

اکثر سفری (حاصل) اذا كان ماشياً.

(4) هرگاه مبتدا معطوفٌ علیه باشد به وسیله‌ی حرف عطف (و) و آن واو نیز به معنای مصاحبت و ملازمت باشد.

کلّ رجلٍ و مِهْنَتُهُ [؟] ← ملازمان یا قرینان ← خبر و محذوف
کلّ رجلٍ و نِيتُهُ [؟]

اصل در مبتدا معرفه بودن است ولی گاهی به صورت نکره می آید:

(1) ماى تعجب: ما أحسن الطبيعة

(2) کم خبریه: کم کتاب قرأته

(3) بعد از رُبّ: رُبّ عذر أقبح من الذنب (لفظاً مجرور و محلاً مرفوع)

نکته:

رُبّ از حروف جر شبه زائد است که کلمه پس از خود را لفظاً مجرور می کند.

(4) ماى استفهامیه: ما عندک. ما رأيتَه

(5) من، ما، أى شرطیه به عبارت دیگر ادوات شرطی که ظرف نیستند:

مَنْ سَلَّ سِيفَ الْبَغِيِّ قُتِلَ بِهِ مَنْ حَفَرَ بئراً لِأَخِيهِ وَقَعَ فِيهِ.

(6) هرگاه مبتدا اسم تصغیر باشد: رُجُلٌ جاءنى

(7) هرگاه مبتدا بعد از فاء جواب شرط بیاید مانند: إن ذهب غيرٌ فَعَيَّرٌ فى الرباط

(8) هرگاه بر سر مبتدا لام تأکید بیاید: لَرَجُلٌ قام

(9) بعد از واو حالیه: خرجتُ من البيتِ و نجمٌ قد أضاء

مبتدای وصفی:

عبارت است از: وصفی (اسم فاعل، اسم مفعول، صفت مشبیه، اسم تفصیل، اسم منصوب) که قبل از آن نفی یا استفهام بیاید و خودش اسم ظاهر یا ضمیر بارز منفصلی را رفع داده باشد:

أَقَانِمُ زَيْدٌ	أَمَانَةٌ أَنْتَ
اسم فاعل اسم ظاهر	اسم منصوب ضمیر بارز

در مبتدای وصفی حتماً حرف نفی یا استفهام وجود دارد.

چگونگی اعراب مبتدای وصفی و اسم مرفوع پس از آن:

1- در مبتدای وصفی اگر هر دو اسم مفرد باشند، در ترکیب آنها دو حالت وجود دارد:

الف: مبتدا + فاعل یا نائب فاعل سَدَّ مَسَدَ خَيْرِ (اسم ظاهر یا ضمیر بارز)

ب: خبر مقدّم + مبتدای مؤخّر

أَرْغَبُ أَنْتَ عَنْ عَالِهَتِي يَا إِبْرَاهِيمُ	أَشْرِيفُ نَسَبُ زَيْدٌ
مبتدا خبر مقدّم فعل سَدَّ مَسَدَ خَيْرِ	مبتدای مؤخّر

2- اگر اسم اول مفرد و اسم دوم مثنی یا جمع باشد در ترکیب آنها یک حالت وجود دارد:

مبتدا + فاعل (نائب فاعل) سَدَّ مَسَدَ خَيْرِ

مَا صَائِمُ الزَّيْدَانِ (أَنْتَمَا)	أَقَانِمُ الزَّيْدُونِ (أَنْتُمْ)
مبتدا اعل سَدَّ مَسَدَ خَيْرِ	مبتدا اعل سَدَّ مَسَدَ خَيْرِ

أَحْمَدُ اخْلَاقُهُ

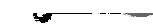
مبتدا نائب اعل سَدَّ مَسَدَ خَيْرِ

3- اگر هر دو مثنی یا هر دو جمع باشند در ترکیب آنها منحصرأً یک حالت وجود دارد:

خبر مقدّم + مبتدای مؤخّر

أَإِيرَانِيَانِ الزَّيْدَانِ
خبر مقدّم مبتدای مؤخّر

«حروف مشبیهة بالفعل»



حروف مشبیه بالفعل:

حروفی هستند که بر سر مبتدا و خبر وارد می شوند که مبتدا را به عنوان اسم خود منصوب و خبر را مرفوع می کنند.

علت نامگذاری حروف مشبیه بالفعل:

از آن جهت دلیل به این حروف، حروف مشبیه بالفعل می گویند که همه ی آنها مثل فعل ماضی مبنی بر فتح هستند و از

سوی دیگر مانند فعل عمل می کنند و معنای فعلی دارند.

حروف مشبیه بالفعل عبارتند از: اَنَّ، اِنَّ، لکن، لیت، لعل، کأنَّ

موارد کاربرد (اِنَّ) به جای (اَنَّ):

(1) در آغاز کلام: اِنَّ زیداً قائمٌ اِنَّا اعطيناک الکوثر

(2) در جواب قسم:

وَلِلّٰهِ اَنْ زیداً لِّقائِمٌ

نکته:

هرگاه به جای واو قسم، فعل قسم بیاید در این صورت نیز اِنَّ مکسور است:

اُقْسِمُ اِنَّ زیداً لِّقائِمٌ ← فعل قسم + ل ← اِنَّ مکسور

ولی چنانچه تنها فعل قسم بیاید و (ل) تأکید ذکر نشود در این صورت جایز است همزه ی اِنَّ مکسور باشد یا مفتوح:

اُقْسِمُ اِنَّ زیداً لِّقائِمٌ

(3) در آغاز جمله ی حالیه:

خرجتُ مِنَ الْبَيْتِ وَ اِنَّ الشَّمْسَ طَالِعَةً ، (واو حالیه)

كما اُخْرِجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْنِكَ بِالْحَقِّ وَ اِنَّ فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ (واو حالیه)

(4) در آغاز جمله ی صله:

جاءَ الَّذِي اِنَّهُ عَالِمٌ (جمله صله محلی از اعراب ندارد.)

(5) هرگاه پس از قال و مشتقات آن بیاید، به شرط آنکه به معنای ظنّ و گمان نباشد و به معنی گفتن باشد:

قالَ اِنِّي جاعِلُكَ لِلنَّاسِ اِمَامًا

اما هرگاه به معنای ظنّ و گمان باشد در این صورت همزه ی اِنَّ وجوباً منصوب است و معمولاً قبل از (اَنَّ)، فعل مضارع

مسیبوق به استفهام می آید:

أَقُولُ أَنَّ زَيْدًا شَاعِرٌ (آیا می پنداری زید شاعر است؟)

پس هرگاه بر سر فعل مضارع مخاطب از قال همزه استفهام بیاید به معنای پنداشتن است که در اینصورت آن ذکر می شود.

6) چنانچه إِنَّ و دو معمولش خبر برای اسم ذات باشند، همزه إِنَّ وجوباً مکسور است. زَيْدٌ إِنَّهُ قَائِمٌ (زید اسم ذات، إِنَّهُ قائم خبر)

اما اگر إِنَّ و دو معمولش خبر برای اسم معنا باشند، همزه إِنَّ وجوباً مفتوح است. الْحَقُّ أَنَّكَ عَالِمٌ (الحق اسم معنا، أَنَّكَ عالم خبر)

7) بعد از (أَلَا)ی استفتاحیه آن مکسور است: أَلَا إِنَّ حَزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ. أَلَا إِنَّ نصرالله قریب

8) بعد از (إِذْ، حَيْثُ): خَرَجْتُ إِذْ إِنَّ الشَّمْسَ طَالَعَةً. إِجْلَسْ حَيْثُ إِنَّ زَيْدًا جَالِسٌ

9) پس از حَتَّى ابتدائیه: مَرَضَ زَيْدٌ حَتَّى إِنَّهُمْ لَا يَرْجُونَ شِفَاعَهُ

خبر إِنَّ نمی تواند بر اسم آن مقدم شود مگر اینکه خبر شبه جمله و اسم نکره باشد: إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا
إِنَّ فِيهَا قَوْمًا جَبَّارِينَ إِنَّ فِي الْبَيَانِ لَسِحْرًا

نکته:

گاه إِنَّ مخفف می شود یعنی تشدید آن برداشته می شود.

هرگاه إِنَّ مخفف شود:

1- عمل نمی کند، 2- بر سر خبر آن یک لام به نام لام فاصله می آید، 3- ترکیب دو اسم بعد از آن ← مبتدا + خبر
است نه اسم + خبر

إِنَّ زَيْدٌ لَّكَاتِبٌ (ان=مخففه از إِنَّ و عمل نمی کند، زید=مبتدا، لام=لام فاصله، کاتب=خبر)

قَالُوا إِنَّ هَٰذَا لَسَاحِرَانِ

نکته:

گاهی (ما) پس از (إِنَّ، أَنْ، كَأَنَّ) می آید که مای کافه یعنی بازدارنده نامیده می شود:

اگر مای کافه به (إِنَّ، أَنْ، كَأَنَّ) بچسبد: در این صورت این حروف:

1- عمل نمی کنند. 2- دو اسم بعد از آنها ← مبتدا + خبر، 4- اختصاصشان به جمله های اسمیه از بین می رود و می توانند بر سر جمله های فعلیه نیز ذکر شوند:

إِنَّمَا الدُّنْيَا دَارٌ مَتَاعٌ إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ

چنانچه آن و دو معمولش محلی از اعراب داشته باشند همزه ی آن و جوباً مفتوح است یعنی اینکه بتوانیم آن و دو معمولش را به مصدر تبدیل کنیم بدون اینکه معنای جمله فاسد شود.

موارد ذکر آن بجای اِن:

1- هرگاه آن و دو معمولش در حکم فاعل باشند:

سَرَّيْ أَنْكَ مَجْتَهِدٌ ← یعنی اجتهادک. أَعْجَبَنِي أَنْكَ مَسَافِرٌ ← یعنی سفرک

2- هرگاه آن و دو معمولش در حکم نائب فاعل باشند:

قِيلَ أَنْكَ صَادِقٌ ← یعنی صدق

3- هرگاه آن و دو معمولش در حکم مفعول به باشند:

عَرَفْتُ أَنْ يَكْرَأَ طَالِبٌ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

4- هرگاه آن و دو معمولش در حکم مبتدا باشند:

عِنْدِي أَنْكَ فَاضِلٌ (فَضْلُكَ) وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْكَ تَرَى الْأَرْضَ خَاشِعَةً

5- هرگاه آن و دو معمولش در حکم خبر باشند:

الْحَقُّ أَنْكَ تَجْتَهِدُ وَالْخَامِسَةُ أَنَّ غَضَبَ اللَّهِ عَلَيْهَا

6- هرگاه آن و دو معمولش در جایگاه مجرور باشند (یا مضاف الیه باشند یا مجرور به حرف جر)

خَرَجْتُ قَبْلَ أَنْ الشَّمْسَ طَالِعَةً وَ أَشْهَدُ بَأَنَّا مُسْلِمُونَ.

گاه آن نیز مخفف می شود، هرگاه آن مخفف شود:

1- وجوباً عمل می کند اما اسم آن ضمیرشان وجوباً محذوف است

2- در اینصورت خبر آن مخفف باید یک جمله باشد، که اگر آن فعل متصرف مثبت باشد بین آن و آن یکی از حروف

(س - سوف - قد - لو) فاصله می شود.

عَلِمْتُ أَنْ قَدْ يَرْجِعُ زَيْدٌ عَرَضْتُ أَنْ يَبِينَجُ بَكْرٌ (هو ضمير شأن محذوف)

اسم آن ضمیر شأن وجوبا خبر آن، محلاً مرفوع خبر آن، محلاً مرفوع

ولی چنانچه خبر آن، جمله‌ی انشائیّه (مدح، ذم، استفهام، دعا، تعجب، قسم) جمله‌ی اسمیه یا فعل جامد باشد در این صورت دیگر نیازی نیست که بین آن و آن جمله، فاصله‌ای باشد.

عَلِمْتُ أَنْ وَقَّكَ اللَّهُ ← دعا و آخِرُ دَعْوَانَا أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ← جمله‌ی اسمیه

خبر آن خبر آن خبر آن

عَلِمْتُ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى. ← فعل جامد

كَأَنَّ:

1- اگر خبرش جامد باشد بیانگر تشبیه است: كَأَنَّ بَكْرًا أَسَدٌ

ولی چنانچه مشتق باشد به معنای شک و تردید است: كَأَنَّ زَيْدًا كَاتِبٌ (گویا زید نویسنده است).

2- گاهی مخفف می شود و هرگاه مخفف شود:

مانند أَنْ عمل می کند که اسم آن ضمیرشأن محذوف است و در این صورت میان كَأَنَّ و خبرش در صورتی که مثبت باشد قد و در صورتی که منفی باشد لم می آید:

غَابَ زَيْدٌ كَأَنَّ لَمْ يَكُنْ

وَ لَئِنْ أَصَبَكُمْ فَضْلٌ مِّنَ اللَّهِ لَيَقُولَنَّ كَأَنَّ لَمْ تَكُنْ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُ مَوَدَّةٌ.

لَكَنَّ:

1- برای استدراک است و استدراک در لغت یعنی طلب درک و در اصطلاح یعنی: رفع برداشت غلط از ذهن مخاطب.

زَيْدٌ عَالِمٌ وَلَكِنَّهُ بَخِيلٌ بَكْرٌ جَاهِلٌ وَلَكِنَّهُ كَرِيمٌ

2- گاهی مخفف می شود و در این حال:

به هیچ وجه عمل نمی کند.

لَيْتَ:

به معنی تمنّی است ← آرزوی مطلوبی که وقوعش ممکن نیست. (طلب آرزوی محال):

یا لیتنی کنتُ تراباً لیتنی قویٌّ فأَسَاعِدُ الضَّعْفَاءَ

اگر مای کافّه به آن بچسبد عمل و عدم عمل در لیت جوازی است

لیتما زیداً (یا زیدٌ) کانَ حیٌّ

لعلّ:

به معنی ترّجی است ← برای رجاء و امید به کار می رود یعنی:

امید به آرزوی وقوع امری که تحقق آن ممکن است برخلاف لیت

اگر مای کافّه بر آن وارد شود عمل نمی کند.

لعلّ الکافرُ یؤمنُ باللهِ

افعال ناقصه

افعالی هستند که بر سر مبتدا و خبر وارد می شوند که مبتدا را به عنوان اسم خود مرفوع و خبر را به عنوان خبر خود منصوب می کنند.

علت نامگذاری این افعال به این افعال را ناقصه:

1- با ذکر مرفوع معنای این افعال تمام پایان نمی یابد .

2- در تصرّف ناقص هستند یعنی همه ی آنها ماضی، مضارع و امر ندارند. مانند لیسٌ که مضارع و امر ندارد.

افعال ناقصه عبارتند از:

کان - صار - لیس - أصبح - أمسى - أضحى - ظلّ - بات - مادام - مازال - ما برح - ما انفک - ما فتیء.

کان:

1- اتصاف اسم به خبر در زمان 2- تام التصرف است یعنی ماضی، مضارع و امر و مصدر دارد. 3- ماضی، مضارع، امر،

مصدر (مشتقات کان) همگی عمل می کنند.

کان زیدٌ قائماً

4- گاهی جوازاً خودش و اسمش حذف می شود بعد از (إنّ و لو) شرطیه:

الناسُ مَجْزِيُونَ بِأَعْمَالِهِمْ إِنْ خَيْرًا فَخَيْرٌ وَإِنْ شَرًّا فَشَرٌّ. کانَ عَمَلُهُمْ.

الظالم هالكٌ و لَوْ مُلْكاً (که در اصل ولو کان الظالم مُلْكاً بوده است).

أَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصَّيْنِ. (که در اصل ولو کان العلم بالصین بوده است.)

لا يَأْمَنُ الدَّهْرَ ذُو بَغْيٍ وَ لَوْ مَلَكًا (که در اصل ولو کان ذو بَغْيٍ ملکا بوده است.)

5- مقدّم شدن خبر افعال ناقصه بر اسم آنه جایز است: کانَ زَيْدٌ مَرِيضًا. کانَ مَرِيضًا زَيْدٌ

نکته:

مقدم شدن خبر افعال ناقصه بر خود افعال ناقصه و اسم آن جایز است. جز در جز در افعال ناقصه‌ای که ما دارند. پس

می‌توانیم بگوییم: مَرِيضًا کانَ زَيْدٌ. ولی نمی‌توانیم بگوییم: مَرِيضًا مازالَ زَيْدٌ

6) گاهی وجوباً کان حذف می‌شود اما اسم و خبرش باقی می‌ماند و آن زمانی است که به جای آن (ما)ی زائده بیاید

(چنانچه بعد از اما دو اسم بیاید که یکی منصوب و دیگری مرفوع باشد در این صورت این دو، اسم و خبر کان می‌باشند

و کان محذوف است.)

أَبَا خِرَاشَةَ أَمَّا أَنْتَ (اسم کان) ذَا (خبر کان) نَفَرٍ. فَإِنَّ قَوْمِي تَأْكُلُهُ الضَّبَعُ

آن «مصدریه» + ما «مای زائده» اصل بوده: لا. ن. ك. ذَا نَفَرٍ.

7) گاه کان زائد است که در این صورت محلی از اعراب ندارد و آن زمانی است که بین دو کلمه به هم پیوسته (فعل و

فاعل – موصوف و صفت – مبتدا و خبر – مای تعجّیه و فعلش) بیاید:

أَنْتَ تَكُونُ مَاجِدٌ نَبِيلٌ إِذَا تَهَبَّ شَمَالٌ بَلِيلٌ مَا كَانَ أَحْسَنَ زَيْدًا (ما=مبتدا، کان=زائد، احسن=خبر،

مبتدا زائد خبر

8- گاهی نون آن حذف می‌شود البته با چند شرط: جوازاً:

الف- زمانی که فعل مضارع مجزوم باشد، ب- ضمیر رفع به آن نچسبد، ج- بعد از آن اسم دارای الف و لام نیاید، د- بر آن

وقف نکنیم.

چنانچه یکی از این شروط را نداشته باشد باید نون بیاوریم.

وَمَنْ يَكُ بَاغِيًا فَعَلَيْهِ بَغْيُهُ وَلَمْ أَكُ بَغِيًّا قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ

ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُعَيَّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَى قَوْمٍ حَتَّى يُعَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ

9- گاه کان به صورت تام به کار می‌رود یعنی دیگر اسم و خبر نمی‌گیرد و در این حال به معنای (استقرّ) – حصل –

ثَبَّت) می‌باشد و اسم مرفوع پس از آن فاعل است، كُنْ فَيَكُونُ

لیس:

- 1- اگر قرینه‌ای در کلام نباشد جمله را در زمان حال منفی می‌کند.
- 2- جامد است یعنی مضارع و امر و مصدر ندارد.
- 3- غالباً در قرآن با (باء) جازه‌ی زائده به کار می‌رود (به منظور تأکید که در این صورت خبر آن لفظاً مجرور و محلاً منصوب است)

أليس الله بأحكم الحاكمين، وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ.

- 4- همیشه به صورت ناقص به کار می‌رود یعنی هرگز به صورت تام به کار نمی‌رود.

نکته:

- کان، خبرش بر آن (کان) مقدم می‌شود ولی لیس اینگونه نیست
- 5- لیس هرگاه بر فعل مضارع وارد شود حرف نفی است به معنای لا و دیگر عمل نمی‌کند:
- لیس یدریب (نمی‌داند)
- 6- هرگاه آلا پس از لیس بیاید، در این صورت عمل نمی‌کند:

ليسَ زيدٌ أَلَا شاعرٌ

صار:

- 1- تام التصرف است یعنی ماضی، مضارع، امر و مصدر دارد.
 - 2- اگر به معنای ناقص باشد بر صیورت (تحول و دگرگون شدن) دلالت می‌کند:
 - صار العدو صديقاً (دشمن دوست شد) صار الجو بارداً
- اغلب در قرآن به صورت تام استعمال می‌شود یعنی اسم و خبر ندارد و اگر در معنای تام به کار رود به فاعل نیاز دارد:

أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ (فاعلِ تصير)

صار هرگاه تام باشد به معنای انتقال و رفتن است

در بسیاری از آیات، سایر افعال ناقصه نیز به معنای صیورت به کار رفته‌اند.

مادام:

- 1- مانند لیس جامد است یعنی مضارع و امر ندارد و از دام – یدوم نیست.
- 2- همیشه با (مای) مصدریه ظرفیه استعمال می‌شود یعنی آن ما هم دام را به مصدر می‌برد و هم معنای زمان به آن می‌بخشد.

3- به معنای استمرار خبر برای اسم است. تَصَدَّقْ مَادُمْتَ غَنِيًّا. إِجْتَهِدْ مَادُمْتَ شَابًا (تا زمانی که)
و أَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ مَادُمْتَ حَيًّا

- 4- به صورت تام هم به کار می‌رود و به معنای پایداری و ثبات است.

خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ (فاعل)

ما فتيء، ما زال، ما انفك، ما برج

- 1- به معنای استمرار خبر برای اسمند

- 2- همگی همیشه ناقص هستند به جز (ما برج)

قالوا لن نبرح عليه غاكفين

- 3- ناقص التصرف هستند یعنی فقط ماضی و مضارع دارند.

- 4- همگی بدون (ما) و یا به عبارت دیگر بدون نفی عمل نمی‌کنند.

- 5- خبر آنها می‌تواند بر اسمشان مقدم شود:

لا طيب العيش مادامت منغصة / لذاته يادكار الموت و الهرم

اسم مؤخر خبر مقدم

أصبح، أمسى، أضحى، ظل، بات:

- 1- بیانگر اتصاف خبر برای مبتدا در یک زمان مشخص هستند. أمسى زيد مسافراً، بات بكر كاتباً

- 2- تام التصرف هستند و مشتقات آنها نیز عمل می‌کنند.

- 3- اصل این است که خبر این افعال مفرد باشد ولی چنانچه خبر آنها فعل باشد ترجیحاً باید فعل مضارع باشد. اما اگر

خبر آنها فعل ماضی باشد بجز کان بقیه باید باقد بیایند ← قد + ماضی

كان البرد قارساً. ما تزال الرياح تصعب بشدة

- 4- غالباً به صورت تام به کار می‌روند یعنی به اسم و خبر نیاز ندارند بلکه به صورت فعل و فاعل ترکیب می‌شوند:

عِبَادَ اللَّهِ إِنَّ الْمُؤْمِنَ لَا يُصْبِحُ وَلَا يُمَسِي إِلَّا وَنَفْسُهُ ظَنُونٌ عِنْدَهُ

ضمیر شأن یا قصه

ضمیر شأن یا قصه ضمیر مفرد مذکر (هو) یا مؤنثی است (هی) که در ابتدای کلام می‌آید و از امر یا رخداد بزرگی خبر می‌دهد: هو الدّین سبب النّجاح أنّها الحضاره لا تنمو الا بفضلِ اهلها أنّه لا اله الا الله
اگر این ضمیر مذکر باشد شأن و در صورتی که مؤنث باشد به آن قصه گویند.

نکته:

ضمیر شأن همیشه مفرد است و هیچ گاه مثنی یا جمع نمی‌آید و بر خلاف سایر ضمایر که به ماقبل خود بر می‌گردند این ضمیر به جمله پس از خود مربوط می‌شود و همان‌طور که پیش از این گفتیم باید از امر مهمی خبر دهد:
قل هو الله احد به همین خاطر نمی‌توان گفت هو الرجل یذهب. علاوه بر این اگر پس از این ضمیر جمله‌ی اسمیه‌ای که با اسم آغاز شده باشد ذکر شود باید آن اسم معرفه باشد. از این رو این جمله نادرست است: هو شخصٌ یمّر بنا.

نکته:

ضمیر شأن اگر منفصل باشد به صورت هو در مذکر و هی در مؤنث ذکر می‌شود و در صورتی که متصل باشد به صورت هُ یا ها می‌آید.

ضمیر شأن متصل پس از اِنْ، اُنْ، لَکِنْ و کَانَ و یا افعال قلوب (ظنّ خال حسب دری علم و...) می‌آید.

نکته:

همان‌طور که در مبحث حروف مشبّهه گفتیم ضمیر شأن اگر پس از اِنْ یا کَانَ بیاید محذوف است.

افعال مدح و

ذم

این افعال برای ستایش یا نکوهش یک امر به کار می‌روند و عبارتند از: نعم (چه خوب است) بیس (بد است چه بد است) حبّ ذَا (خوب است) و ساء و لاحبّ ذَا (بد است)

این افعال دو اسم پس از خود را مرفوع می‌کنند که اسم اول را فاعل و اسم دوم را مخصوص افعال مدح و ذم گویند و همیشه باید اسم اول نسبت به اسم دوم معنایی عام‌تر داشته باشد. علاوه بر این هر دو اسم یا باید معرفه باشند یا به یک اسم معرفه اضافه شوند مانند: نعم الطّالبُ زیدٌ که هر دو معرفه اند و الطّالب از زید عام‌تر است.

یا بئس قاضی الجور بکر که قاضی به الجور که معرفه است اضافه شده

نکته:

گاه پس از این افعال اسم نکره ی منصوبی را ذکر می‌کنیم که در این حال نباید فاعل را بیان نمود مانند: نعم رجلاً زیداً که این اسم نکره همیشه تمییز است.

دو اسم پس از افعال مدح و ذم را می‌توان بدو صورت ترکیب نمود، یا اسم اول را فاعل می‌دانیم و اسم دوم را خبر برای مبتدای محذوف به شمار می‌آوریم مانند بئس الشاعر عمرو که الشاعر فاعل است و عمرو خبر برای مبتدای محذوف به شمار می‌آید (هو عمرو) در ترکیب دوم فعل مدح و ذم را به همراه فاعل خبر مقدم و اسم مخصوص را مبتدای مؤخر در نظر می‌گیریم مانند: بئس المجتهد علی (بئس المجتهد فعل و فاعل و خبر مقدم و علی مبتدای مآخر است).

نکته:

هیچ گاه نمی‌توان اسم مخصوص را بر فاعل مقدم کرد یعنی این جمله نادرست است:

نعم علی المجتهد

نکته:

در حبّ ذا و لاحبّ ذا، ذا فاعل است حبّ ذا زید (ذا فاعل و زید اسم مخصوص خبر برای مبتدای محذوف یا مبتدا برای حبّ ذا است).

نکته:

گاهی اسم مخصوص حذف می‌شود که از صیاغ کلام می‌توان آن را دریافت. مانند: قرأنا الدرس علی استاذٍ فاضلٍ فنعم الاستاذ (الاستاذ الفاضل)

نکته:

از هر فعل متصرفی نیز می‌توان بر وزن فَعَلَ چنین افعالی ساخت. مانند: علم التلميذُ زیدٌ یا قَبَّحَ الطالبُ عمرو

نکته:

گاه در حبّ ذا، ذا حذف می‌شود و در این صورت حبّ به صورت حُبّ در می‌آید و بر سر اسم پس از ان باء جارّه‌ی زائده می‌آید مانند حبّ بفنّ التاريخ (تاریخ مجرور به حرف جر زائد و در محل مرفوع به عنوان فاعل است).

//مستثنی:

که جزء منصوبات است، اسم مفعول است از باب أَسْتَفْعَال به معنی: جدا شده و در اصطلاح عبارت است از: اسمی که به واسطه‌ی یکی از ادوات استثناء از حکم کلی خارج می شود، به عبارتی دیگر آن اسمی که از حکم کلی خارج می شود مستثنی نام دارد و منظور از حکم کلی همان حکمی است که قبل از ادوات استثناء بین مسند و مسند الیه وجود دارد مانند: جاءَ النَّاسُ إلَّا زیداً، استثناء دارای سه رکن است:

الف: مستثنی منه

آن اسمی است که مستثنی را از آن تفکیک (جدا) می کنیم.

(ب) ادات استثناء که عبارتند از:

که یا حرف‌اند: اَلَّا، لا و یا اسم اند: غَیْر، سِوَى و یا فعل اند: لَیْسَ، لا یَکُونُ و یا دو وجهی‌اند (هم حرف و هم فعل) عدا، خلا و یا یک جمله است که ادات استثناء واقع شده است: لا سیِّما

انواع مستثنی:

الف- مستثنی تام

مستثنی تام زمانی است که مستثنی منه در کلام وجود داشته باشد. جاءَ الطَّالِبُ إلَّا زیداً

ب) مستثنی مفرَّغ

مستثنی مفرَّغ زمانی است که مستثنی منه در جمله نیست. ما جاءَ إلَّا زیدٌ

ج) مستثنی متَّصل

عبارت است از آنکه مستثنی از جنس مستثنی منه باشد. مانند: جاءَ القَوْمُ إلَّا خالداً

د) مستثنی منقطع

که در آن مستثنی از جنس مستثنی منه نیست و در این حال مستثنی حتماً منصوب است. جاءَ القَوْمُ إلَّا بضائِعَهُم (قوم به جز کالاهایشان رسیدند).

احکام مستثنی

از مواردی که مستثنی وجوباً منصوب است:

الف - هرگاه کلام متصل و مثبت باشد: جاء الطلابُ إلّا زيداً

همانطور که می‌بینیم کلام متصل است بدین معنا که مستثنی از جنس مستثنی منه است. علاوه بر این جمله نیز مثبت است.

ب) در مستثنی منقطع: رأيتُ المسافرينَ إلّا أمتعتهم. در این مثال مستثنی از جنس مستثنی منه نیست. در مستثنی منقطع، مستثنی همیشه منصوب است و تفاوتی ندارد که جمله مثبت باشد یا منفی. مانند: ما أنزلنا القرآنَ إلّا تذكرةً

ج) هرگاه مستثنی بر مستثنی منه مقدم شود.

ما جاء إلّا زيداً الناسُ، و مالى إلّا آل أحمدَ شيعَةً

از مواردی که مستثنی به إلّا هم می‌تواند منصوب باشد و هم می‌تواند بدل واقع شود یعنی مرفوع باشد:

هرگاه کلام متصل، تام و منفی باشد:

ما جاء الناسُ إلّا زيداً = زَيْدٌ در این کلام مستثنی از جنس مستثنی منه است (یعنی متصل است) و همچنین جمله منفی است.

مستثنی مفرغ:

زمانی است که مستثنی منه در جمله وجود ندارد و در این حال مستثنی بدون در نظر گرفتن ادات استثنا نقش می‌پذیرد که می‌تواند در نقش‌های زیر ظاهر شود:

فاعل:

وَ عِنْدَهُ مَفَاتِيحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ فاعل

نائب فاعل:

هَلْ يُهْلِكُ إِلَّا الْقَوْمَ الظَّالِمُونَ نائب فاعل

مبتدا:

مَا شَاعَرَ إِلَّا زَيْدٌ مبتدا

خبر:

إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ، إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَقُرْآنٌ مُبِينٌ، إِنْ هِيَ إِلَّا مَوْتَتْنَا الْأُولَى، خبر

مفعول به (اول):

ما رأيتُ إلّا سعيداً مفعول به (اول)

مفعول به (دوم):

لَا يُكَلِّفُ نَفْساً إلّا وُسْعَهَا مفعول به (دوم)

مفعول له:

وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى إلّا إِنْغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلَى. مفعول له

مفعول مطلق:

إِنْ يَظُنُّونَ إلّا الظَّنَّ. مفعول مطلق

حال:

وَمَا نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إلّا مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ. حال

احکام مستثنی به (خلا، عدا، حاشا)

مستثنی پس از (خلا، عدا، حاشا) هم می تواند منصوب باشد و هم می تواند مجرور.

الف: چنانچه مستثنی بعد از آنها منصوب باشد در این حالت این کلمات فعل هستند و فاعل آنها وجوباً ضمیر مستتر هو

است: جملی حالیه، محلاً منصوب

رَجَعَ النَّاسُ خَلاً زَيْداً خلا فعل است و فاعل آن ضمیر مستتر هو

مفعول به

و خود جمله خلا زید در محل نصب به عنوان حال برای الناس است که در اصل: جَاءَ النَّاسُ خَالِينَ مِنْ زَيْدٍ

ولی چنانچه مستثنی مجرور شود در این حالت این کلمات (خلا، عدا) حروف جر زائد هستند که نیازی به متعلق ندارند

چون متمم چیزی نیستند: جَاءَ الْقَوْمُ خَلاً زَيْدٍ

نکته

هرگاه قبل از این کلمات یعنی (خلا، عدا) «ما مصدریه» بیاید، مستثنی وجوباً منصوب است: رَجَعَ النَّاسُ مَا خَلاً زَيْداً

بنابر این مستثنی در چهار مورد وجوباً منصوب است:

الف: مستثنی متصل تامّ موجب (ب) مستثنی منقطع (ج) تقدم مستثنی بر مستثنی منه (د) مستثنی (ما خلا، ماعدا)

نکته:

حاشا برای تنزیه است و عموماً برای امری به کار می رود که بخواهیم مستثنی را از یک رفتار زشت بدانیم مانند:

كَذَّبَ النَّاسُ حَاشَا زَيْدًا (زید).

پس در این حالت توجه به معنا خیلی مهم است و مثلاً نمی توانیم بگوئیم:

صَلَّى النَّاسُ حَاشَا زَيْدًا (زید) چون در واقع زید را از یک عمل خوب یعنی: نماز خواندن خارج کرده ایم نه از یک عمل زشت.

در قرآن کریم داریم که (حاشا) بدون الف (ا) آمده است در اینگونه موارد (حاشا) مفعول مطلق است و عامل آن محذوف است

و قُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ. سوره ی یوسف آیه ی 31 و 51

پس هرگاه حاشا بصورت حاشَ ذکر شود، مبنی بر فتح و محلاً منصوب است (به عنوان مفعول مطلق)

حکم مستثنای به غیر و سوی:

الف) غیر و سوی جزء اسمهای دائم اضافه هستند.

ب) حکم مستثنی پس از آنها مجرور است. مانند: جَاءَ النَّاسُ غَيْرَ زَيْدٍ ← لفظاً مجرور و محلاً منصوب (به عنوان مستثنی)

جَاءَتِ الطَّالِبَاتُ سَوَى فَاطِمَةَ تقدیراً منصوب غیر منصرف، به جای کسره فتحه می پذیرد.

باید توجه داشت فاطمة نیز چون غیر منصرف است به جای کسره، فتحه می گیرد، غیر و سوی در جملات استثنی خود نقش می پذیرند.

اعراب غیر و سوی مانند إعراب اسم بعد از إلاً است. به این معنا که اگر اسم بعد از إلاً مرفوع یا منصوب باشد غیر و سوی نیز مرفوع یا منصوب خواهند بود. مانند:

جاء الناسُ إلاً زیداً ← جاء الناسُ غَیرَ زَیدٍ

ما جاء إلاً زیدٌ ← ما جاء غَیرُ زَیدٍ

احکام مستثنی پس از بید

الف) مثل غیر و سوی جزء اسمهای دائم اضافه است یعنی همیشه مضاف است.

ب) مضاف الیه آن جمله ای اسمیه ای است که با اَنْ شروع می شود و اعراب این جمله چون مضاف الیه است محلاً مجرور است.

ج) صفتی که قبل از بید می آید باید مخالف با صفتی باشد که پس از بید است. مانند:

زیدٌ عالمٌ بیدٌ أَنَّهُ بخیلٌ ← مستثنی و مضاف الیه

زیدٌ فاضلٌ بیدٌ أَنَّهُ کذابٌ ← مستثنی و مضاف الیه

أنا ابطیٌ بیدٌ أَنِّي من قریشٍ ← مستثنی و مضاف الیه

لا سیّما:

اسم نکره بعد از لا سیّما می تواند هر سه اعراب را بگیرد مانند:

جالسِ العلماء و لا سیّما (رجلٌ، رجلٌ، رجلٍ) اعتلی بمنزله اگر اسم پس از لاسیّما را مرفوع بدانیم آن اسم خبر برای

مبتدای محذوف است. (هو رجلٌ) و ما در لاسیّما ما موصول است.

اما اگر اسم نکره پس از لاسیّما را منصوب بدانیم، آن اسم تمییز است و ما در لاسیّما نکره تاقّه به شمار می آید.

هرگاه اسم نکره مجرور بدانیم، آن اسم مضافّ الیه برای سیّ است و در این صورت ما زائده است.

اگر اسم پس از لاسیّما معرفه باشد، هم می تواند به صورت مرفوع و هم به صورت مجرور ذکر شود اما نمی تواند منصوب

باشد. جاء العلماء و لاسیّما زیدٌ-زیدٌ

احکام مستثنی پس از لیس، لا یكونُ:

مستثنای لیس و لا یكونُ به اعتبار اینکه خبر آنهاست وجوباً منصوب است علاوه بر این قبل از این دو یک حکم کلی

می آید مانند: جاء القومُ لیس / لا یكونُ زیداً ← قوم آمدند در حالی که زید با آنها نیست. (نبود)

منادی

منادی اسم مفعول است یعنی مورد ندا واقع شده = فراخوانده شده

منادی در اصطلاح عبارت است از: اسم ظاهری (نه ضمیر) که بعد از یکی از حروف ندا واقع می شود:

بنابراین ضمیر نمی تواند منادی واقع شود اگر منادی هم واقع شد باید آن را تأویل برد بدین معنا که آن را در واقع جانشین

یک اسم ظاهر می دانیم.

حروف مخصوص برای منادی نزدیک: (أ – أُی)

حروف مخصوص برای منادی دور: (أیا – هیا)

یا:

برای مطلق منادی (خواه نزدیک خواه دور باشد) به کار می رود.

برای منادای استغاثه تنها از حرف ندا (یا) استفاده می شود.

برای منادای مندوب تنها از حرف ندا (وا) استفاده می شود.

منادی در اصل جانشین مفعول به است و حرف ندا نیز قائم مقام فعل محذوف است.

ویژگی های آن اسم ظاهر که در تعریف منادی گفتیم:

1: ضمیر نباشد ← یا هو

2: الف و لام نداشته باشد چنانچه الف و لام (ال) داشت قبل از آن باید:

أی ← برای مذکر و أئیه برای ← مونث یا از اسم اشاره به نزدیک: هذا برای ← مذکر و هذه برای ← مؤنث استفاده کنیم:

یا أئیها الإنسانُ ما غرکَ بریکَ الکریم. یا أئیها النفسُ المطمئنة

علاوه بر این لفظ جلاله (الله) از این قاعده استثناء است. یعنی هر چند لفظ جلاله (الله) الف و لام دارد نیازی به (أی)، هذا ندارد.

نکته

گاه به جای یا الله، اللهم گفته می شود که میم مشدد در واقع بیانگر یاء محذوف است و هیچ گاه نمی توان گفت یا اللهم.

انواع منادی:

1. مفرد 2. مضاف 3. شبه مضاف

1) منادی مفرد:

در اینجا در مقابل مثنی و جمع نیست یعنی (شامل انواع اسمهای مثنی و جمع نمی شود) بلکه در مقابل مضاف و شبه مضاف قرار دارد.

مانند:

یا زیدُ	یا رجلان	یا معلماتُ	یا قومُ
مفرد	مثنی	جمع	اسم جمع

نکته

منادی مفرد مبنی بر علامت اعراب در حالت رفع است و محلاً منصوب:

یا رجلُ، یا قومُ، یا زیدُ (منادی مفرد، مبنی بر ضم، محلاً منصوب)

یا رجلانِ (منادی مفرد، مبنی بر الف، محلاً منصوب)

یا معلمون (منادی مفرد، مبنی بر واو، محلاً منصوب)

نکته

ای و اِیّه نیز جزء منادی مفرد هستند که مبنی بر ضم و محلاً منصوبند و ها پس از این دو هاء تنبیه است.

(2) منادی مضاف:

منادی است که به یک اسم دیگر اضافه می شود مانند:

یا عبدالله ← منادی مضاف وجوباً منصوب، یا اهل الجود و الجبروت ← منادی مضاف و منصوب

(3) منادی شبه مضاف:

منادی است که از نظر معنا به ما بعد خود نیازمند است و نه از نظر لفظ، به عبارتی دیگر منادی است که پس از آن

کلمه ای می آید که این منادی در معنا به آن محتاج است مانند:

یا سامعاً دعاء المظلوم

رجوباً منصوب مفعول به

کلمه ای که بعد از این منادی می آید معمول آن است یعنی یا فاعل و یا نائب فاعل یا مفعول به برای آن کلمه است، مثال:

یا جمیلاً فعله یا معیناً الفقراء یا ممدوحاً خلقه یا عزیزاً علمه فاعل

یا ثلاثه و ثلاثین

هر دو با هم منادا

نائب فاعل

مفعول به

فاعل

رجلاً ← نمیز

حکم اعراب منادی:

منادی در موارد زیر وجوباً مبنی بر علامت اعراب خود در حالت رفع است و محلاً منصوب:

الف- منادی مفرد معرفه: یا زیدُ مبنی بر ضم، محلاً منصوب یا زیدانِ مبنی بر الف، محلاً منصوب یا زیدونَ مبنی بر

واو، محلاً منصوب

ب- منادی نکره مقصوده: لفظش نکره است ولی متکلم، شخص خاصی را مد نظر دارد: یا رجلُ خذُ بیدی مبنی بر ضم،

محلاً منصوب

ج: أَيْ، أَيُّهُ، هَذَا، هَذِهِ: يا هَذَا الرَّجُلُ ← مبنی بر الف، تقدیراً منصوب

هرگاه اسم مبنی منادی واقع شود اعراب تقدیری می‌گیرد، نه اعراب محلی مانند مثال قبلی.

منادی در موارد زیر وجوباً منصوب است:

الف: منادی مضاف: يا اهلَ الکبرياءِ

ب: شبه مضاف: يا معیناً الفقراءَ

ج: نکره غیر مقصوده: يا رجلاً

نکته

نکره غیر مقصوده آن است که متکلم فردی را (اسم جنس) مورد خطاب قرار می‌دهد که او را نمی‌شناسد. مانند فرد

نابینایی که می‌گوید: ای مرد! دست مرا بگیر (بی آنکه او را بشناسد) يا رجلاً خُذْ بیدی

اما در نکره مقصوده متکلم اسم عامی را مورد ندا قرار می‌دهد که از آن فرد خاصی را در نظر دارد. مثلاً: معلم می‌گوید یا

تلمیذُ أَدْرُسْ و مرادش علی است.

د: نکره مقصوده موصوفه یعنی صفت بگیرد: يا رجلاً کریمًا: خُذْ بیدی

يا رجلاً یخافُ اللهَ ← صفت آن از نوع جمله فعلیه است.

احکام منادی مضاف به یاء متکلم:

الف - يا صحیح الآخر است. ب - يا معتل الآخر است. ج: يا وصف

الف: حکم اعراب منادی صحیح الآخر مضاف به یای متکلم:

اینگونه منادی شش حالت دارد که عبارتند از: يا زیدُ - يا زیدَ - يا زیدِ - يا زیدی - يا زیدی - يا زیدا

يا ربُّ - يا ربِّ - يا ربَّ - يا رَبِّ - يا رَبِّ - يا رَبِّیا - يا رَبِّی

اگر آن کلمه که به یاء اضافه می‌شود، (أَب) باشد بجز از آن شش حالت، چهار حالت دیگر نیز دارد: (جمعاً ده حالت): يا

أَبتِ - يا أَبتَ - يا أَبتی - يا أَبتا

باید توجه داشت (أَبتِ و أَبتَ) رایج‌تر هستند مانند: يا أَبتِ إتی رأیتُ أَخَذَ عَشَرَ کوباً

ب: حکم اعراب منادای معتل الآخر مضاف به یای متکلم:

وجوباً ثبوت (ی) با فتحه مانند: يا مولایَ - يا عصایَ

ج: حکم اعراب منادای وصف (ترجیحاً اسم فاعل و اسم مفعول) مضاف به یای متکلم:

ثبوت (ی) با فتحه ثبوت (ی) با سکون

مانند: یا مکرمی - یا مکرمی یا ناصر - یا ناصر

حکم توابع منادی:

حکم توابع منادی مبنی:

اگر منادی، مبنی بر علامت رفع باشد و توابع آن:

۱- مبنی بر ضم، که در سه مورد وجود دارد:

الف: بدل بدون (ال): یا علیُّ سعدٌ که حتماً کلمه پس از منادی در این حالت مبنی بر ضم است.

ب: عطف به حروف بدون (ال): یا علیُّ و بکرٌ ← در این حالت نیز معطوف، مبنی بر ضم است.

ج) اگر کلمه‌ای پس از منادی مبنی بیاید و دارای «ال» باشد، چه آن کلمه بدل باشد و چه عطف به حروف فهم می توان

آن را به تبعیت از منادی مبتنی، مبنی بر ضم دانست و هم آن را به صورت منصوب ذکر نمود. مانند: یا زیدُ العالمُ -

العالمُ یا رجلٌ و المؤمنُ - المؤمنُ

د) توكید معنوی: یا قومُ اجمعون - اجمعین (نسبت / شمول)

۳- تابع وجوباً منصوب

اگر تابع مضاف باشد و بدون (ال) مانند: یا علیُّ صاحبنا یا زیدُ عبداللهِ منصوب

ولی چنانچه تابع، مضاف باشد و دارای الف و لام، رفع و نصب آن درست است مانند: یا علیُّ الکریم - الکریمُ النسبِ

ترخیم منادی:

ترخیم در لغت یعنی بریدن و در اصطلاح عبارت است از اینکه: یک حرف یا دو حرف از آخر منادی حذف شود به خاطر

سهولت در تلفظ.

منادی‌هایی که قابلیت ترخیم ندارند:

الف) مستغاث مثال: یا للرجال (لضعفاء ب) مندوب مثال: (واحسیناه) اسم مرکب مثال: یا عبدالله فیا سیبویه، یا تأبط شراً

د) اسم نکره مثال: یا رجلٌ ه) منادی مضاف مثال: یا اهلَ الکبریا

اسمهایی که در ندا مرخم می شوند:

الف) اسم علم بیش از سه حرف یا سلمی ← یا سلم

ب) ة داشته باشد (چه معرفه باشد چه نکره): یا فاطمة ← یا فاطم - یا جاریه ← یا جاری - یا جاری

ج) اسم هایی که مختوم به (ان) زائد باشند، (ان) آنها حذف می شود: یا عثمان ← یا عثم

یا نعمان ← یا نعم

نکته

بنابراین می توان گفت در ترخیم منادی باید اسم علم و حتماً بیش از سه حرف داشته باشد اما اسم مختوم به تاء تأنیث مقید به هیچ شرطی نیست.

نکته

اگر پس از منادی علم این و بنت بیاید، پس از این دو کلمه (ابن و بنت) اسم علم دیگری به عنوان مضاف الیه ذکر شود، اسم علم دو وجه دارد: یا به صورت مرفوع- یا به صورت منصوب ذکر می شود مانند:

یا یوسف بن داود - یا یوسف بن داوود یا علی بن حسن

اما اگر ابن و بنت به اسم غیر علم اضافه شوند، اسم قبل از آنها وجوباً مرفوع است. مثال: یا محمد بن الادب

مستغاث

اسم مفعول است و در اصطلاح عبارت است از:

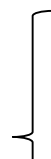
منادایی که برای رفع گرفتاری، مشکل و یا یک امر دشوار به او پناه می برند، آنکه به او پناه می برند مستغاث و آنکه برای او طلب رفع مشکل و گرفتاری می شود مستغاث له نامیده می شود و آنکه از شرش می نالیم مستغاث منه نام دارد که با من همراه است.

چند مثال:

یا یَزِيدُ لِلْمَظْلُومِ	یا لِقَوْمٍ لِلْمَظْلُومِينَ	یا لِقَوْمٍ مِنَ الشَّيْبَانِ الْمَجْرَمِينَ (ای مردمان از دست جوانان جنایتکار به
مستغاث مستغاث له	مستغاث مستغاث له	مستغاث مستغاث منه

شما پناه می بریم)

مستغاث سه حالت دارد:



الف: یا لَزیدِ لِلْمَظْلُومِ (لفظاً مجرور و محلاً منصوب)

حلاً منصوب

ب: یا زیدُ لِلْمَظْلُومِ (مبنی بر ضم و محلاً منصوب)

ج: یا زیداً لِلْمَظْلُومِ (تقدیراً منصوب)

نکته:

لام جاره مکسور است ولی در دو حالت به صورت مفتوح می آید:

الف) در مستغاث مانند: یا لِلرَّجَالِ لالْضَّعْفَا (ب) هرگاه لام به ضمیری غیر از یاء متکلم (ی) بچسبد، لک

اعراب مستغاث له و مستغاث منه:

الف) جار و مجرور متعلق به حال محذوف: یا لَزیدِ [مَدْعُوًّا] لِلْمَظْلُومِ (حال اسم مفعول) لِلْمَظْلُومِ متعلق به للمدعوا

ب) یا جار و مجرور را متعلق به فعل محذوف می دانیم ← یا لَزیدِ [أَسْتَغِيثُ / نَسْتَغِيثُ] لِلْمَظْلُومِ (لِلْمَظْلُومِ متعلق به

أَسْتَغِيثُ یا نَسْتَغِيثُ) این نظر ضعیف تر به نظر می رسد.

نکته

اعراب صفت مستغاث چگونه است؟

در این حالت دو صورت جایز است:

یا لَزیدِ الْمُؤْمِنِ لِلْمَظْلُومِ (منصوب به اعتبار محل) (مجرور به اعتبار لفظ)

نکته

اگر منادی به مستغاث مجرور عطف شود لام منادی (ل) دو حالت دارد:

الف: اگر (یاء) تکرار شود ← لَ مفتوح: یا لَزیدِ و یا لَبِکَرِ

ب: اما اگر (یاء) تکرار نشود ← لَ حتما مکسور است: یا لَزیدِ و لَبِکَرِ

نکته

همانطور که پیش از این گفتیم منادی مستغاث، مرخم نمی شود و تنها حرف ندایی که برای آن به کار می رود (یا) است.

مندوب:

اسم مفعول است در لغت به معنای گریه، شیون، آه ناله و زاری و در اصطلاح عبارت است از:

منادایی که برای او گریه، شیون، آه و جزع و فزع سر می دهیم. یا از او در عذاب و رنج هستیم (متوجه منه) ← وا حسینُ

منادای مندوب همچون منادای مستغاث مرخم نمی شود و تنها حرف ندایی که برای آن به کار می رود (وا) است.

منادای مندوب سه گونه استعمال می شود:

الف: بدون الف (ا): وا حسین ← لفظاً مبنی بر ضم و محلاً منصوب است
 ب: همراه الف (ا): وا حسینا (الف اطلاق) ← تقدیراً مبنی بر ضم و محلاً منصوب
 ج: همراه الف و های سکت (اه) ← وا حسیناه ← محلاً منصوب

نکته

منادای مندوب باید معرفه باشد یعنی مثلاً ضمیر، اسم موصول و اسم اشاره نباشد (مخصوصاً متوجه علیه = منادای که بر او می گرییم).

نکته

اسم موصول مشترک با یک شرط استثنائاً می تواند منادی واقع شود و آن مشروط بر این است که:

صله اش برای مخاطب شناخته شده باشد مانند: وا مَنِ اسْتَشْهَدَ فِي الْكِرْبَلَاءِ وا مَنِ هَزَمَ صَلِيبَيْنَ
 ولی موصول مشترک در مثال زیر نمی تواند منادی واقع شود چون صله اش برای مخاطب شناخته شده نیست: وا مَنْ
 تَخْرُجُ مِنَ الْجَامِعَةِ علاوه بر این هرگاه منادی مندوب، متوجه منه باشد = یعنی از او بنالیم می تواند منادی واقع شود
 مانند: وا مصیبتاه ← فغان از این مصیبت وا نفسی ← وای از دست نفسم

متوجه منه

متوجه منه

اشتغال

اشتغال عبارت است از اینکه:

اسمی را مقدّم کنیم و بعد از آن، فعل تام متصرفی را بیاوریم که این فعل ← تام متصرف متعدي معلوم در یک ضمیری عمل کند که آن ضمیر به اسم قبل از فعل برگردد. مانند:

زیداً اکرمته
 مشغول عنه مشغول به

الكتاب اشتریته هنداً رأيتها

مشغول عنه یعنی (زیداً، هنداً، الكتاب) به خاطر یک فعل مقدّر (محذوف) منصوب شده که این فعل مقدّر (محذوف)، یا

لفظاً و معناً با فعل بعد از آن فعل مطابقت دارد یا از نظر معنا.

این فعل مشغول جمله مفسّره است و محلّی از اعراب ندارد. پس می توان گفت اسم قبل از فعل بخاطر یک فعل محذوف منصوب شده است و فعل پس از مشغول را جمله تفسیلیه گویند که این جملات (جملات تفسیلیه) محلب از اعراب ندارند.

مثال: زیداً ضربتُه ← ضربتُ زیداً ضربتُه

زیداً مررتُ به ← جاوزتُ زیداً مررتُ به

احکام فعل (مشغول) در باب اشتغال:

فعل باید تام، متصرّف، متعدّی، و معلوم باشد یعنی: ناقص، جامد، لازم و مجهول نباشد. پس فعل های جامد (مدح، ذم، تعجب ...) نمی توانند در باب اشتغال به کار روند.

احکام مشغول عنه:

مشغول عنه باید اسمی باشد که صلاحیت مبتدا شدن را داشته باشد. بنابراین اسم نکره نمی تواند مشغول عنه واقع شود

مثلاً نمی توانیم بگوییم رجلاً (نکره) اکرمتُه

علاوه بر این مشغول عنه باید جامد باشد و معرفه. پس تمییز نمی تواند مشغول عنه واقع شود چون نکره است. حال نیز به خاطر مشتق و نکره بودن این قابلیت را ندارد.

نکته

اگر در باب اشتغال کلمه ای که بعد از فعل و فاعل می آید ضمیر نباشد و اسمی باشد که به ضمیر اضافه شده باشد و آن ضمیر به نحوی با مشغول عنه مرتبط باشد، در این حالت نیز می توان گفت باب اشتغال وجود دارد. مانند: زیداً اکرمتُ اِباهُ آن اسمی که مقدّم می شود (مشغول عنه) گاهی می تواند منصوب شود و گاهی نیز می تواند مرفوع شود.

مشغول عنه می تواند به چهار حالت زیر اعراب بگیرد:

الف: وجوباً منصوب ب: ترجیحاً منصوب ج: وجوباً مرفوع د: ترجیحاً مرفوع

موارد وجوبی نصب مشغول عنه:

الف) هرگاه مشغول عنه بعد از أدوات استفهام بیاید (به جز همزه (أ)) (یعنی بعد از همزه (أ) مشغول عنه می تواند هم منصوب و هم مرفوع باشد).

هل زیداً اكرمتُهُ هل الدرسَ حفظتُهُ متى زیداً لفیتُهُ متى فاطمةَ رأیتها أين الكتابَ وضعتهُ

(ب) هرگاه مشغول عنه بعد از أدوات شرط بیاید، مانند:

إِنْ زیداً زُرْتُهُ أَحَدْتُهُ إِذَا بَكراً شاهدتهُ فَأَكْرَمُهُ

نکته

از میان أدوات شرط (إِنْ و إِذَا) در باب اشتغال کاربرد دارند.

نکته

ان و اذا اگر بخواهند در باب اشتغال به کار روند، باید فعل پس از آنها ماضی باشد (لفظاً) مانند:

ان زیداً زُرتهُ فاکرّمه (نمی توان گفت ان زیداً زُرّه فاکرّمه)

(ج) هرگاه مشغول عنه بعد از أدوات تحضیض (الا، هلاً، لوما) و عرض (الا، لوما) بیاید:

هَلَّا مُعَلِّمَكَ عَظَّمْتُهُ اَلَا عَلِیّاً اَكْرَمْتُهُ

موارد ترجیح نصب مشغول عنه:

به این معنا که دو وجه دارد (رفع و نصب)، ولی حالت نصب ترجیح دارد:

الف) هرگاه مشغول عنه بعد از أدوات نفی (إِنْ، ما و لا) بیاید:

إِنْ زیداً اكرمتُهُ (زید را اكرام نکردم)، ما فاطمةَ ضربتُها (فاطمه را نزدِم)، لا أخاك رأیته (برادرت را ندیدم).

(ب) هرگاه مشغول عنه بعد از همزه‌ی استفهام (أ) بیاید مشروط بر اینکه میان همزه و مشغول عنه فقط ظرف فاصله شود:

أَ كُلَّ یومٍ زیداً اكرمتُهُ

ولی چنانچه میان همزه و مشغول عنه کلمه‌ای غیر از ظرف بیاید مشغول عنه ترجیحاً مرفوع است:

أَ أَنْتَ زیداً اكرمتُهُ

(ج) اگر فعل مشغول (مشتغل)، فعل امر، نهی و دعا باشد:

زیداً اكرِمُهُ (امر) زیداً لا تَظْلِمُهُ (نهی) صدیقَكَ لا تُخَذِّلُهُ (نهی) زیداً رَحِمَهُ اللهُ (دعا)

اَللّهُمَّ عَبْدَكَ ارْحَمُهُ

موارد وجوبی رفع مشغول عنه:

الف) هرگاه پیش از أدوات شرط، استفهام، نفی، عرض و تحضیض مشغول عنه بیاید، مانند:

زیدُ إِنَّ لَقِيَّتَهُ فَأَكْرَمْتُهُ زیدُ هَلْ أَكْرَمْتُهُ أبوكَ مَا أَكْرَمْتُهُ ب) هرگاه مشغول عنه بعد
از (إذا) ی فجائیه بیاید:
خرجتُ فإذا الولدُ يُؤَدِّبُهُ خرجتُ فإذا الجوُّ مَلَأَهُ الغبارُ

نکته

اذای فجائیه حرفی است که به معنای ناگهان و به ناگاه است و میان دو جمله واقع می شود، علاوه بر این پس از اذای
فجائیه یا اسم یا ضمیر مرفوع واقع می شود. برخلاف اذای ظرفیه شرطیه که در ابتدای کلام واقع می شود اسم است و
معمولاً پس از آن دو فعل واقع می شوند که فعل پس از آن محلا مجرور است. (به عنوان مضاف الیه اذای)
جاءَ زیدُ فاذا ابوه یلومُه (اذای فجائیه) (زید آمد ناگهان پدرش او را ملامت کرد).
اذا رأیتش فقیراً فاکرِمه (اذای ظرفیه شرطیه غیر جازمه

ج) هرگاه مشغول عنه بعد از واو حالیه بیاید:

خرجتُ من البيتِ و الشمسُ نَظَرْتُ إِلَیْهَا.

د) هرگاه مشغول عنه بعد از لیتما بیاید نه لیت:

لیتما الصدیقُ زرتُهُ لیتما زیدُ أَكْرَمْتُهُ

موارد ترجیح رفع مشغول عنه: به این معنا که دو وجه (رفع و نصب) درست است ولی حالت رفع ترجیح دارد:

الف) هرگاه مشغول عنه بعد از حرف عطف (أما) بیاید (چنانچه حرف عطف دیگری غیر از أما بیاید ترجیح به نصب است):

قام زیدُ و أما بکرُ أَكْرَمْتُهُ ← قام زیدُ و بکرُ أَكْرَمْتُهُ

ب) هرگاه چیزی پیش یا پس از مشغول عنه نیاید و مشغول (مشتغل) هم فعل خبری باشد یعنی انشایی نباشد:

زیدُ أَكْرَمْتُهُ

ج) هرگاه میان همزه (أ) و مشغول عنه کلمه‌ای غیر از ظرف بیاید:

أ أنتَ زیدُ تُحِبُّهُ

د) هرگاه جمله پیش از مشغول عنه اسمیه باشد یعنی با مبتدا شروع شود:

زیدُ قامَ و بکرُ أَكْرَمْتُهُ

حال

تعریف حال: حال وصفی است مشتق، نکره، منصوب و زاید که حالت یا هیئت صاحب حال را به هنگام صدور فعل بیان می‌کند.

اما ذوالحال ممکن است:

- 1- فاعل باشد مانند: عاد القائدُ ظافراً فلما جاءتهم آياتنا مبصرةً
 - 2- مفعول باشد مانند: رأيتُ زيداُ باسماءَ، و هو الذي انزل إليكم الكتابَ مفصلاً
 - 3- نائب فاعل باشد مانند: رُؤيَ زيدٌ ماشياً و يومَ يُبعثُ (نائب فاعل ضمیر مستتر هو) حياً (مشتق صفت مشبیه)
 - 4- مبتدا باشد مانند: و من قبله کتابُ موسی إماماً و رحمةً، فله العزةُ جميعاً.
 - 5- مجرور (مضاف الیه) باشد مانند:
- كمثلِ الحمارِ يحملُ أسفاراً، إلى اللهِ مرجعُكم جميعاً، إني رسولُ اللهِ اليكم جميعاً.
- 6- خبر باشد مانند: و هذا بعلي شيخاً، هذا صراطي مستقيماً.
- همانطور که گفتیم یکی از شرایط حال این است که مشتق باشد ولی در مواردی نیز حال به صورت جامد می‌آید:

- 1- هرگاه حال دلالت بر مفاعلة (مشارکت) کند:

بعثُ الفرسَ يداً بيدٍ، هذا جاری بیت بیت، کلمته فاه إلى ← أي: کلمته متشافهین (لب به لب)

حال	صفت حال	حال	صفت حال
(جار و مجرور)		جار و مجرور	

مشیت و زیداً جنباً إلى جنب ← پهلو به پهلو، دوش به دوش
متجانبین

- 2- هرگاه حال دلالت بر تسعیر (قیمت گذاری) کند: (قابل تأویل به مشتق)

اشتریتُ الكتانَ ذراعاً بدرهم اشتریتُ القمحَ مدّاً بدرهمین

- 3- هرگاه حال دلالت بر ترتیب ذوالحال کند: (قابل تأویل به مشتق)

دخلَ الطالباتُ الصفَّ امرأةً امرأةً. دخلَ الناسُ المسجدَ رجلاً رجلاً
هر دو با هم حال

4- هرگاه حال دلالت بر تفصیل کند یعنی حال، اجزاء ذوالحال را به تمامه بازگو کند: (قابل تأویل به مشتق)

قرأتُ الكتابَ باباً باباً (صفحةً صفحةً)

5- هرگاه حال دلالت بر عدد کند: (غیرقابل تأویل به مشتق) فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً

6- هرگاه حال دلالت بر تشبیه کند: (قابل تأویل به مشتق)

رجع زيدٌ غزاًلاً كَرَّ عَلَى أُسْدٍ تَكَلَّمَ عَمْرُو ثَعْلِباً بدت زينبُ شمساً

7- هرگاه حال فرع ذوالحال باشد: (غیرقابل تأویل به مشتق)

وَتَنْحَتُونَ الْجِبَالَ بُيُوتاً

8- هرگاه حال اصل ذوالحال را بیان کند یعنی جنس (خمیر مایه) آن را بیان کند: (غیرقابل تأویل به مشتق)

قال: أَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِيناً ← در اینجا ذوالحال (هـ) می باشد که مفعول به و محذوف است (اصل جمله خلقتَه طیناً بوده است) و این ضمیر به آدم (ع) برمی گردد.

تقسیمات حال

حال به اعتبار جمله و غیر جمله بودن بر سه نوع است:

الف: حال مفرد ب: حال جمله ج: حال شبه جمله

الف: حال مفرد: در اینجا مفرد در مقابل جمله و شبه جمله قرار دارد مانند: رأيتُ سعيداً لاعباً

ب: حال جمله:

فعل ماضی: كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتاً

فعل مضارع: رأيتُ زیداً یضحكُ

فعليه:

حال جمله

و ما أهلكنا من قريةٍ إلا و لها كتابٌ معلومٌ

جئتُ و الناسُ نیامٌ

اسمیه:

خرجتُ من البيتِ و الشمسُ طالعةٌ

جار و مجرور: رأيتُ بکراً فی المدرسة (فی الدار) حال شبه جمله و محلا منصوب

ج: حال شبه جمله

ظرف: رأيتُ زیداً عند البابِ . رأيتُ سعيداً مع بکرٍ حال شبه جمله و محلا منصوب

هر جمله‌ای شرایط حال شدن را ندارد مگر اینکه شرایط زیر را دارا باشد:

- 1- ذوالحال باید معرفه باشد: كمثلِ الحمارِ يحملُ أسفاراً.
- 2- جمله‌ای که حال واقع می شود باید خبری باشد یعنی انشایی نباشد: جاء زيدٌ يضحكُ
- 3- جمله‌ی فعلیه‌ای که حال واقع می شود باید بدون سین و سوف باشد: رأيتُ العصفورَ يغرّدُ
- 4- جمله‌ی حالیه باید دارای رابط باشد:

رابط در جمله‌های حالیه می تواند واو حالیه، ضمیر بارز یا مستتر یا واو+ ضمیر باشد.

و: ← و ما أهلكنا من قريةٍ إلّا و أهلها كتابٌ معلومٌ.

خرجتُ من البيتِ و الشمسُ طالعةٌ

ضمیر: ← رجعتُ فاطمةٌ تركبُ السّيارةَ (هی)

و + ضمیر: ← رجع زيدٌ و ما تكلمَ (هو مستتر)

جاء بكرٌ و هو باسماً

عاد زيدٌ و هو ضاحكٌ

نکته

گاهی اوقات آوردن (واو) حالیه بر سر جمله‌ی حالیه واجب است و گاهی نیاموردن آن

موارد وجوبی ذکر واو حالیه:

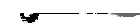
- 1- هرگاه جمله‌ی حالیه با ضمیر ذوالحال آغاز شود:
- جاء زيدٌ و هو راكبٌ. رجع الناسُ و هم ضاحكونَ. دخلتِ الهنداتُ و هنَّ كاتباتٌ. ذهبَتِ المريمَانِ و هما راكبتانِ.
- 2- هرگاه جمله‌ی حالیه فاقد ضمیر ذوالحال باشد، (چه بارز و چه مستتر)

خرجتُ من البيتِ و الشمسُ طالعةٌ

همانطور که می بینیم در مثال بالا، در جمله‌ی حالیه ضمیری وجود ندارد که به ذوالحال (ت) برگردد.

جاء زيدٌ و الليلُ مظلمٌ

- 3- هرگاه جمله‌ی حالیه فعل مضارع مثبت همراه با قد باشد:



رجع زید و قد یضحک

یا قوم لِمَ تُؤْذَوْنَنی و قد تَعْلَمُونَ أَنّی رسولُ اللهِ إِلَیکم.

4- هرگاه جمله‌ی حالیه فعل مثبت همراه با قد باشد:

سافرَ زید و قد طلعتِ الشمسُ،

5- هرگاه جمله‌ی حالیه فعل ماضی منفی به ما باشد:

خرجتُ من البيتِ و ما قامَ زیدٌ

رجعَ سعیدٌ و ما تکَلَّمَ

عادَ زیدٌ و ما فاهَ بَتْنَتِ شَفَّةٍ

نکته

آمدن واو همراه با (لم و لما) جوازی است.

تبصره:

برخلاف این ادعا که می‌گویند حال زائد است (یعنی کلام از نظر معنا بدان نیازمند تیست زیرا قید است) در برخی موارد

نه تنها حال زائد شمرده نمی‌شود، بلکه جمله بدان کاملاً نیازمند است و کلام بدون آن بی معنا است:

لا تقرّبوا الصلاةَ و أنتم سکاری، لا تمشِ فی الارضِ مرحاً، و ما نرسلُ المرسلینَ إلّا مبشّرينَ و مُنذِرینَ،

و ما خلقنا السماءَ و الأرضَ و ما بینَهُما لا عبینَ

همانطور که در این مثال‌ها مشاهده می‌شود، در صورت حذف حال معنای جمله کامل نیست.

نکته

گاهی ممکن است حال، مصدر باشد:

و هو الذی یُرسلُ الریاحَ بشرّاً بینَ یدَی رَحْمَتِهِ.

و رأیتَ الناسَ یدْخُلونَ فی دینِ اللهِ أفواجاً.

موارد امتناع استعمال واو در جمله‌های حالیه:

1- هرگاه جمله‌ی حالیه فعل مضارع مثبت بدون قد باشد:

قامَ زیدٌ یمشی، و لا تَمْنُنْ تستکثِرُ (بخش در حالی که بخشش را فراوان می‌شماری)

2- هرگاه جمله‌ی حالیه فعل مضارع منفی به (ما و لا) باشد:

فقال مالى لا أرى الهدهه. قالوا يا ءابانا مالك لا تأمنّا على يوسف.

3- هرگاه جمله‌ی حالیه، مؤکده باشد:

ذلك الكتاب لا ريب فيه هذا الحق لا شك فيه.

نکته

منظور از حال مؤکده آن است که حال معنای کلمه یا جمله پیش از خود را تأکید کند.

ذلک الکتابُ لا ریبَ فیهِ (آن کتابی است که شکّی در آن نیست)

4- هرگاه جمله‌ی حالیه فعل ماضی مثبت باشد و بعد از آن (أُو) بیاید:

لأُصدّقنَّ زیداً حَضَرَ أُوغَابَ.

احکام ذوالحال:

اصل در ذوالحال این است که معرفه باشد ولی گاهی به صورت نکره می‌آید:

هرگاه ذوالحال نکره موصوفه باشد (یعنی اسم نکره‌ای باشد که پس از آن صفت ذکر شود):

زارنی صدیقٌ حمیمٌ مبتسماً

حال نکره موصوفه

(2) هرگاه ذوالحال مضاف باشد: زارنی رجلٌ فنَّ مُجادلاً حال

مضاف مضاف الیه

(3) هرگاه ذوالحال مسبوق به نفی یا استفهام باشد:

هل جاءنی رجلٌ راکباً و ما أهلكنا مِن قریةٍ (ذوالحال و مسبوق به نفی) إِلَّا وَ لَهَا کتابٌ معلومٌ حال

هرگاه حال را بر ذوالحال مقدّم کنیم:

جاء ماشیاً رجلٌ

نکته

باید توجه داشت، جمله‌ی حالیه به هیچ وجه بر ذوالحال مقدّم نمی‌شود، یعنی نمی‌توان گفت جاء یدحکُ زیدٌ

موارد وجوبی تقدم ذوالحال بر حال:

1- هرگاه ذوالحال در حال حصر شود:

ما جاء سعیدٌ راکباً

وَ ما نُرسلُ المرسلینَ إِلَّا مبشّرینَ و منذرینَ.

2- هرگاه ذوالحال مضاف الیه باشد:

أعجبنى عملك مخلصاً

أخذتُ بيدَ زیدٍ مُنزلِغاً (دست زید را در حالی که می‌لغزید گرفتم)

3- هرگاه که حال جمله باشد:

كمثلِ الحمارِ یحملُ أسفاراً

4- هرگاه حال مؤکدّ جمله باشد:

ذلک الکتابُ لا ریبَ فیهِ، هذا أبوک عطوفاً، ثمَّ وَلَّيْتُم مُدْبِرِينَ (آنگاه روی برگردانید، در حالی که

پشت کرده بودید)

و لا تعثوا فی الارضِ مفسدینَ (در زمین در حالی که فساد می‌کنید گناه نکنید.)

5- هرگاه عامل حال، شبه فعل باشد (عامل حال غیرمتصرف باشد).

ما أحسنَ زیداً کاتباً (فعل تعجب)

6) اگر ذوالحال مجرور باشد حال نمی تواند بر ذوالحال مقدّم شود پس نمی توانیم بگوییم:

ما مررتُ باسمِ زیدٍ،

حال

موارد وجوبی تقدم حال بر ذوالحال:

1- هرگاه حال در ذوالحال حصر شود:

ما جاء راکباً إلا زیدٌ ما رأیتُ باسمِ إلا زیداً

2- هرگاه ذوالحال نکره باشد:

جاء راکباً رجلاً،

3- هرگاه ذوالحال ضمیری باشد که به حال یا به متعلّقی از حال برگردد:

سارَ یُدیرُ هذه الباخرةَ ربّانها ← (این کشتی شبانه به راه افتاد در حالی که ناخدایش آن را مدیریت می‌کرد)

کیف اگر بعد از آن فعل بیاید حال است:

کیف جاءنی زیدٌ، کیف تکفرونَ باللهِ، کیف ذاهبٌ أخوک

نکته

گاهی حال وجوباً هم بر عاملش و هم بر ذوالحال مقدّم می شود:

عوامل نصب حال (چه عواملی حال را نصب می‌دهند):

1. فعل:

2. شبه فعل: که مشتق می‌باشد: (اسم فاعل، اسم مفعول، صیغه مبالغه، صفت مشبّهه): ذاهبٌ زيدٌ ماشياً

3. کلماتی که لفظ فعل را ندارند بلکه معنای فعل را دارند:

الف: اسم فعل: نزالٌ مسرعاً (بیا پائین) صهٌ ساکتاً (سکوت کن در حالی که سکوت مطلق است).

ب: اسم اشاره: هذا أسدٌ مُقبلاً

ج: ها: ← ها هو البدرُ طالعاً

د: كَأَنَّ مشبّهه بالفعل که معنای تشبیهی داشته باشد:

كَأَنَّ زيداً مُقبلاً أسدٌ

4) أفعال تعجب:

ما أحسنَ الروضَ مورقاً ما أجملَ الأشجارَ مُثمرهً

5) أفعال تفضيل:

زيدٌ أفضلُ الناسِ خطيباً

نکته:

اگر عامل حال یکی از این عوامل باشد که متصرف نیستند، در این صورت حال بر آنها مقدم نمی‌شود.

نکته

عامل حال گاهی وجوباً حذف می‌شود:

1) هرگاه حال سَدّ مسدّد خبر باشد یعنی اینکه حال جانشین خبر شود:

ضربى العبدِ مسيئاً ← ضربى العبدِ حاصلٌ إذا كان مُسيئاً

تأديبى الولدِ لا عباً ← تأديبى الولدِ ثابتٌ إذا كان لا عباً

در این دو مثال خبر وجوباً محذوف است.

حال زمانی سَدّ مسدّد خبر است که مبتدا، مصدر یا اسم تفضیل مضاف باشد.

2) هرگاه حال، مؤکّد مضمون جمله باشد:

ذلک الكتابُ لا ريبَ فيه. هذا أبوک عطوفاً. هذا رفيقُک صادقاً (به شرطی که آن جمله فعلیه

(نباشد).

(3) هرگاه یک مصدر که بار منفی دارد بعد از همزه‌ی توبیخی (أ) بیاید:

أَلْهَوْا وَ قَدْ عَلَاكَ الْمَشِيبُ (آیا سرگرمی را پیشه می‌کنی، درحالی که پیری بر فراز سرت نشسته؟)

أَكْسَلًا وَ قَدْ اجْتَهِدَ أَصْدَقَاءَكَ (آیا تنبلی می‌کنی، درحالی که دوستانت در تلاشند؟)

(4) هرگاه عامل حال، بر ارتقاء یا تنزل دلالت کند:

تَصَدَّقْ بِدَرْهَمٍ أَوْ تَصَدَّقْ فِصَاعِدًا (یک درهم یا بیشتر ببخش)

گاهی عامل حال جوازاً حذف می‌شود: (که این مورد سماعی است).

«حال در یک تقسیم بندی دیگر»

الف) حال مفرد

ب) حال مرکب

الف) حال مفرد:

آن است که حال در آن یک کلمه باشد. قال زیدٌ مبتسماً

ب) حال مرکب:

حال های مرکب عبارتند از:

هذا جاری بیت بیت (خانه به خانه) رجع الناسُ أبادیدَ تبادیدَ (پراکنده)

ذَهَبَ الناسُ شَغَرَ بَغَرَ (هر کدام به یک سمت) جاء الطلابُ شَذَرَ مَذَرَ (پراکنده)

نکته:

در حال های مرکب هر دو جزء مبنی بر فتح هستند و محلاً منصوب

نکته:

اگر وحد و جهد به ضمیر اضافه شوند همیشه حال هستند: لا إلهَ إِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لا شَرِيكَ لَهُ

واحد: یک حال است.

حال

متعدده: بیش از یک حال دارد (یعنی چند حال متعدد دارد)

و نَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ عُمِيًّا و بُكْمًا و صَمًّا

فَرَجَعَ مُوسَىٰ إِلَىٰ قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا

قال أُخْرِجْ مِنْهَا مَذْذُومًا مَدْحُورًا

فَتَقَعَدَ مَلُومًا مَحْسُورًا.

نکته:

حال موطئه:

آن است که در آن حال یک کلمه‌ی جامد باشد که موصوف است.

و هذا كتابٌ مصدقٌ لساناً عربياً. فتمثلَ لها بشراً سوياً. إنَّ هذه أمتكم أمةٌ واحدةٌ.

لازمه: بدون آن جمله معنا ندارد.

حال

غیرلازمه: بدون آن معنای جمله فاسد نمی‌شود.

مثال‌هایی برای حال لازم:

و لا تقربوا الصلاة و أنتم سكارى

و ما نرسلُ المرسلينَ إلا مبشرينَ و منذرینَ

و إذا بطشتمْ بطشتمْ جبارینَ

و ما خلقنا السماء و الأرضَ و ما بينهما لا عبینَ

منتقله: حالی است که ثابت نیست و تغییر می‌کند به عبارتی دیگر یعنی لحظه‌ای است و پس از مدتی تغییر

می‌کند.

حال

ثابت: حالی است که در ذات شیء است برای همیشه، به عبارتی دیگر یعنی اینکه: تغییر نمی‌کند و

همیشه جزء صفت ثابت ذوالحال است.

خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا. خالدينَ فيها. إرجعی الی رَبِّكَ راضيةً مرضيةً.

حال مؤکده

حال مؤکده آن است که حال یا لفظاً و معنأ و یا معنأ به معنای عاملش است:

و ما ارسلناك إلا رسولاً.

فَتَبَسَّمْ مِنْ قَوْلِهَا ضاحكاً.

ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ.

و لا تَعْتَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ.

تمییز

تمییز در لغت یعنی جدا کردن ← حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ

و در اصطلاح عبارت است از:

اسمی جامد، نکره، منصوب که به معنای «مِنْ بیانیه» است ← یعنی می توانیم مِنْ را در تقدیر بگیریم . به عبارت

دیگرتمییز رفع ابهام از لفظ یا جمله ی ما قبل خویش می کند .تمییز یا مفرد است(در صورتی که از کلمه ی ماقبل خود

رفع ابهام کند) و یا نسبت (و آن زمانی است که از جمله ی پیش از خود رفع ابهام کند). الف

(تمییز مفرد که شامل موارد زیر است:

1) تمییز عدد و کنایات:

که بر دو دسته اند: یا منصوب اند یا مجرور اند.

مواردی که وجوباً منصوب اند عبارتند از:

الف: تمییز اعداد مرکب «11 تا 19»:

هر دو جزء این اعداد مبنی هستند به جز جزء اول (12) و اعراب آن ها محلی است. جاء احد عشر رجلاً

نکته:

اگر برای تمییز اعداد مرکب (11 تا 19) صفت بیاوریم: دو وجه جایز است ، یا آن صفت به صورت مفرد می آید و یا به

صورت جمع:

رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا مُضِيئًا (مُضِيئَاتٍ)

ب) تمییز اعداد عقود (عشرون تا تسعون): اعراب این اعداد ملحق به جمع مذکر سالم است و کلمه ی پس از این اعداد تمییز

و منصوب است: جاء عشرون رجلاً

ج) تمییز اعداد معطوف یعنی اینکه دو عدد را به هم عطف دهیم.

جاءنی خمس و أربعون رجلاً

(د) تمییز کذا وجوباً مفرد و منصوب است:

قال زيدٌ كذا و كذا حديثاً (زيد چنین و چنان گفت)

(ه) تمییز کم استفهامیه: از مقداری مبهم سؤال می‌کند: (و تمییز آن مفرد و منصوب است).

کم کتاباً قرأت کم طالباً عندک

نکته:

تمییز مئة (صد) و الف (هزار) و ملحقات آنها، مفرد و مجرور است: جاءنی مئتا طالبٍ

نکته:

تمییز اعداد سه تا ده جمع و مجرور است، علاوه بر این عدد همیشه از حیث مذکر و مؤنث با معدود خود مخالف است.

جاء عشرة رجالٍ رأیتُ عشرَ فتياتٍ

(و) تمییز کم استفهامیه می تواند بوسیله ی من، مجرور شود:

کم قرأتٌ من کتابٍ: به شرطی که بین کم استفهامیه و تمییز فعل متعدی فاصله شود.

نکته:

گاهی ممکن است تمییز کم استفهامیه حذف شود:

کم عندک، یعنی: کم درهماً عندک.

نکته:

اگر (ب) جاره بر سر کم استفهامیه بیاید تمییز آن هم می تواند به صورت منصوب بیاید و هم به صورت مجرور:

بکم درهمٍ (درهماً) اشتریت الكتاب.

(ز) تمییز کم خبریه و کأین، مفرد و مجرور است: کأین (مفرد و مجرور به من)

کم خبریه بر مقدار زیاد دلالت می کند.

تمییز کم خبریه در یک مورد وجوباً منصوب است و آن هنگامی است که میان کم خبریه و تمییز آن فاصله باشد:

کم لی کتاباً اشتریت (چقدر کتاب برایم خریدی)

نکته:

(2) تمییز بعد از وزن و مسافت و مقدار که ممیز این سه مفرد و منصوب است:

برخی از واحدهای وزن عبارتند از: رطل، قنطار، مَن، عندی مناً عسلاً

مساحت: فرسخ، میل، متر، ذرع مَشَیْتُ فرسخاً

مقدار: کیل (به معنای پیمانه)، کیس

عندی کِیْسٌ دقیقاً

(3) یکی از مصادیق تمییز مفرد این است که مُمَیِّز آن اسم مبهم، خود فرع بر تمییز باشد، به عبارت دیگر تمییز، جنس

برای اسم مبهم قبل از خود باشد:

عندی خاتم ذهباً عندی قمیص حریراً

(4) یکی از ملحقات تمییز مفرد، تمییز مغایر و مماثل است، به این معنا که هرگاه پس از مثل و غیریا مشتقات این

دو (مماثل و مغایر) اسم منصوبی بیاید، آن اسم تمییزاست.

إِنَّ لَنَا مِثْلَهَا إِبِلًا (فلساً)

نکته :

مثل و غیر از اسماء دائم الاضافه هستند ، اما همیشه نکره‌اند، حتی اگر به یک اسم معرفه اضافه شوند.

ب (تمییز نسبت:

تمییزی است که رفع ابهام از جمله و اسناد می‌کند.

موارد استعمال تمییز نسبت:

(1) أفعَل تفضیل : هر اسم منصوب نکره ای که پس از افعَل تفضیل می‌آید، تمییز است:

وَاللَّهُ أَشَدُّ بَأْسًا وَأَشَدُّ تَنْكِيلًا

خیر و شر اگر وجهه‌ی وصفی داشته باشند تمییز می‌گیرند. والباقیات الصالحات خیرٌ عند ربک ثواباً

(2) هرگاه پس از ما فاعله و افعَل به که بر تعجب دلالت می‌کنند، اسم نکره‌ی منصوبی بیاید تمییز است:

ما أَحْسَنَ زَيْدًا عَلَمًا. أَحْسَنَ زَيْدٍ خَلْقًا.

(3) اسم منسوب: اگر اسم منصوبی بعد از اسم منسوب بیاید تمییز است: أَنَا إِرَانِيٌّ ثِقَافَةً

(4) اسم منصوب بعد از کفی: و کفی باللهِ حسیباً

(5) پس از لله درّه: لله درّه فارساً

(6) اسم دوم منصوب پس از زاد - یزید، تمییز است، زیرا در این صورت اسم اول مفعول به است: رب زدنی علماً

(7) اسم منصوب دوم پس از ملاً یماً، زیرا در این صورت اسم اول مفعول به است: مَلَأَ اللهُ سُروراً

(8) اگر بعد از نعم و بئس، اسم نکره‌ی منصوبی بیاید تمییز نسبت است:

نعم رجلاً زیداً بئس امرأةً هنداً

تقسیم تمییز نسبت به منقول و غیر منقول:

تمییز نسبت به اعتبار اینکه می‌تواند در همان جمله، نقش دیگری بپذیرد یا نپذیرد به دو دسته تقسیم می‌شود:

الف: تمییز منقول ب: تمییز غیر منقول

الف: تمییز منقول:

تمییزی است که می‌تواند نقش دیگری هم بپذیرد مانند مبتدا، خبر، فاعل، مفعول و...

تمییز منقول ممکن است در اصل مبتدا باشد:

أنا أكثرُ منك مالاً ← مَالِي أكثرُ من مالِكَ.

و أعزُّ نفرأً ← نفری أعزُّ من نفرِكَ

واللهُ أَشدُّ بأساً و أَشدُّ تنكياً ← بأْسُ اللهِ أَشدُّ و تنكِيْلُ اللهِ أَشدُّ

ليبلوكنمُ أئكنمُ أحسنُ عملاً ← عَمَلُ أئكنمُ أحسنُ

تمییز منقول ممکن است در اصل فاعل باشد:

وَ اشْتَغَلَ الرَّأْسُ شَيْباً ← وَ اشْتَغَلَ شَيْبُ الرَّأْسِ.

فاض النهرُ ماءً ← فاض ماءُ النهرِ

رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً ← رَبَّنَا وَسِعْتَ رَحْمَتَكَ كُلَّ شَيْءٍ

تمییز منقول در اصل ممکن است مفعول باشد: فَجَرْنَا الْأَرْضَ عَيْوناً ← وَ فَجَرْنَا عِیونَ الْأَرْضِ

و قُلْ رَبِّ زدنی علماً ← و قُلْ رَبِّ زدْ عِلْمِي

ب: تمییز غیر منقول: تمییزی است که نمی‌توانیم آن را به صورت دیگری (به نقش دیگری) در آوریم.

لَلّٰهُ دَرَّةٌ فَارِسًا

صیغهای تعجب

تمییز کفی: کفی بِاللّٰهِ شَهِيداً

اعراب تمییز منقول:

تمییز منقول وجوباً منصوب است.

اعراب تمییز غیرمنقول:

تمییز غیرمنقول نیز منصوب است ولی می تواند مجرور هم باشد!

لَلّٰهُ دَرَّةٌ مِّنْ فَارِسٍ کفی بِاللّٰهِ مِّنْ شَهِيدٍ

توابع

توابع:

کلماتی هستند که اعرایشان را از اعراب کلمات پیش از خود می گیرند.

توابع عبارتند از:

نعت (صفت)، بدل، تأکید، عطف بیان، عطف نسق (عطف به حروف)

(1) نعت

یکی از توابع نعت است که عبارت است از:

تابعی که برای توضیح یا تخصیص متبوع خود می آید. اگر منوع (موصوف) معرفه باشد نعت (صفت) برای توضیح آن

می آید مانند:

قَامَ زَيْدٌ الْعَالِمُ جَاءَتْ الْفَاطِمَةُ الْعَالِمَاتُ

ولی چنانچه منوع نکره باشد نعت برای تخصیص آن می آید مانند:

جَاءَنِي رَجُلٌ فَاضِلٌ

تخصیص یعنی تقلیل اشتراک و کم شدن مصادیق

اصل در نعت، مشتق بودن است تا مشتمل بر ضمیری باشد که به منوعت برگردد.

مشتقاتی که صلاحیت نعت را دارند عبارتند از :

اسم فاعل - اسم مفعول - صفت مشبّهه - أفعال تفصیل و گاهی هم صیغهای مبالغه.

رأيتُ زيداُ المسافرَ هان الوقتُ المضروبُ رأيتُ امرأةً مضروبةً

مررتُ برجلٍ الأفضَلِ ← أفعلُ تفصيل ذلكَ بأنَّهُم قالوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إلَّا أَيَّاماً مَعْدُودَاتٍ

هذا الرجلُ الكريمُ النَّسَبِ ← صفتُ مشبَّهه

در موارد زیر برخلاف قیاس نعت به صورت جامد می‌آید: (9 مورد)

1- گاهی نعت به صورت مصدر می‌آید که در این صورت جامد است علاوه بر این، مصدر باید ثلاثی مجرد باشد:

جاءَ زيدٌ العَدْلُ، قَوْلٌ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ، وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا

2- هرگاه (غیر) بعد از اسم نکره بیاید:

جاءَ رجلٌ غَيْرُ عَالِمٍ رأيتُ رجلاً غَيْرَ عَالِمٍ مررتُ برجلٍ غَيْرِ عَالِمٍ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ

3- هرگاه غت دلالت بر تشبیه کند:

در اینصورت اگر منعوت معرفه باشد نعت نیز باید معرفه باشد مانند:

جاءَ زيدٌ الأَسَدُ

و چنانچه منعوت نکره باشد نعت نیز باید نکره باشد مانند:

رأيتُ رجلاً أَسَدًا مررتُ برجلٍ غَزَالٍ

4- هرگاه نعت اسم منسوب باشد:

هذا رجلٌ إيرانيٌّ، الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ

5- ذو و ذات در صورتیکه پیش از آنها اسم ذکر شود:

جاءَ رجلٌ ذُو عِلْمٍ، رأيتُ رجلاً ذَا عِلْمٍ، مررتُ برجلٍ ذِي عِلْمٍ،

جاءتُ فاطمه ذاتُ فضلٍ

و بقی وجهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ، تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ،

6- هرگاه عدد بعد از معدود بیاید:

سافِرَ رجالٌ ثَلَاثَةٌ عندی کتبٌ أَرْبَعَةٌ جاءتُنّی مَعْلَمَاتٌ خَمْسٌ

تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَ الْأَرْضُ وَ مَنْ فِيهِنَّ قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ،

نکته

باید توجه داشت که عدد هرگاه بین سه تا ده باشد از حیث مذکر و مؤنث بودن مخالف معدود خود است.

7) همچنین هرگاه اسم اشاره مکانی بعد از مشارّ الیه معرفه بیاید در این صورت نیز نعت است:

اکرمتُ الرجلِ ذلک، اشتریتُ الجاريةَ هذه

فَالْيَوْمَ نَنْسَاهُمْ كَمَا نَسُوا لِقَاءَ يَوْمِهِمْ هَذَا.

8- کل و اُی کمالیه:

مشروط بر اینکه موصوف آنها نکره باشد (چنانچه معرفه باشد اُی و کُل حال هستند):

جاءنی رجلٌ کلُّ رجلٍ، مررتُ برجلٍ اُی رجلٍ، رأیتُ رجلاً اُی رجلٍ

9- مای نکره‌ی موصوفه (که اسم است):

أزورکَ يوماً ما لأمرٍ ما جَدَعَ قصیرُ أنفَه

نعت در صورتیکه مشتق باشد، در چهار مورد با منעות مطابقت می‌کند:

1: اعراب 2: معرفه و نکره بودن 3: عدد (مفرد، مثنی، جمع) 4: جنس

در موارد زیر تبعیت نعت از منעות به گونه ای دیگر است (یعنی در هر چهار مورد تطابق وجود ندارد):

1) هرگاه صفت، مصدر مجرد مفرد بدون تاء تأنیث باشد:

در این صورت صفت تنها از نظر اعراب و معرفه یا نکره بودن با موصوف خود مطابقت می‌کند.

جاءَ الزیدانِ العَدْلُ ذهبَ الرجالُ العَدْلُ

2- هرگاه صفت صیغه‌ی مبالغه (مفعِل، مفعِل، مفعِل) باشد در این صورت نیز فقط از نظر اعراب و معرفه یا نکره بودن

با موصوف خود مطابقت می‌کند:

جاءنی رجلٌ معطیرٌ جاءنی إمرأتانِ معطیرُ

3- هرگاه صفت فعلیل به معنای مفعول باشد در این صورت تنها از نظر (جنس) با موصوف خود مطابقت نمی‌کند (البته

اگر موصوفشان لفظاً در کلام ذکر شود): هذانِ إمرأتانِ جریحانِ

4- هرگاه موصوف اسم جمع باشد صفت آن به اعتبار لفظ می‌تواند به صورت مفرد (مذکر / مونث) و به اعتبار معنا

می‌تواند به صورت جمع مذکر بیاید (یعنی از نظر عدد دو وجهی است):

جاءَ القومُ المؤمنُ (المؤمنون) جاءتِ الطائفةُ المؤمنةُ (المؤمنون) رأیتُ القومَ الذی (الذین)

نکته

اسم جمع اسمی است که دلالت آن بر افرادش تضمینی است و از ریشه‌ی خود مفردی ندارد.

5- هرگاه موصوف جمع مکسر غیرعاقل باشد صفت آن هم می تواند به صورت مفرد مؤنث بیاید و هم به صورت جمع مؤنث:

هذه الاشجارُ مُثمرةٌ (مثمرات) ذهبتُ إلى شوارعٍ جميلةٍ (جميلات)

6- هرگاه موصوف جمع مکسر عاقل باشد صفت آن هم می تواند به صورت مفرد مؤنث بیاید هم به صورت جمع مذکر:

جاء الرجالُ المؤمنةُ (المؤمنون)

نعت در یک تقسیم بندی دو نوع است:

الف) حقیقی (ب) سببی

الف: نعت حقیقی (از آن منعوت است و اگر مشتق باشد در چهار مورد با منعوت خود مطابقت می کند).

ب: نعت سببی (نعتی است که از آن یکی از متعلقات منعوت می باشد نه خود منعوت)

اعراب نعت سببی :

1- اگر نعت سببی مشتمل بر ضمیر باشد در این صورت تفاوتی با نعت حقیقی ندارد یعنی در هر چهار مورد با منعوت خود مطابقت می کند:

جاء زيدٌ الكريمُ (هو) النسبِ جاء الزيدانِ الكرِما الأدبِ

2- ولی چنانچه نعت سببی مشتمل بر ضمیر نباشد همیشه به صورت مفرد می آید - از نظر اعراب و معرفه یا نکره بودن از ماقبل و از نظر جنس با مابعد خود مطابقت می کند:

ربنا أخرجنا من هذه القرية الظالمِ أهلُها.

چند مثال از نعت سببی:

مررتُ بمریماتِ المؤمناتِ النسبِ

شاهدتُ المدينةَ الجميلةَ شوارعُها

اشتریتُ داراً واسعہ غُرفُها

جمع مکسر

جمع مکسر

نکته:

چگونه بدانیم که نعت سببی مشتمل بر ضمیر است یا نه؟

در صورتی نعت سببی مشتمل بر ضمیر نیست که اسم مرفوع بعد از آن همراه با یک ضمیر متصل مجروری به کار رفته باشد:

رأيتُ زيداً الكريمَ أبوهُ رأيتُ الزيدَينِ الكريمِ أبوهما رأيتُ الزيدَينِ الكريمِ أبوهي
رأيتُ المريماتِ الكريمِ أبوهنَّ رأيتُ رجلاً كريماً أبوهُ رأيتُ رجلاً كريماً أخته
صفت در یک تقسیم بندی دیگرسه نوع است:

الف: مفرد ب: جمله ج: شبه جمله

الف: صفت مفرد: که اسم مثنی و جمع نیز جزء صفت مفرد محسوب می شوند.

جاء زيداً الكريمُ جاء الرجال المؤمنون

ب: صفت جمله:

شرایط جمله های وصفیه: هر جمله ای نمیتواند صفت واقع شود مگر با شروطی که در زیر می آید:

1- موصوف، نکره‌ی باشد، یا اینکه معرفه دارای الف و لام جنس باشد (الف و لام جنس بر عمومیت یا شمولیت افراد دلالت می کند) که در این صورت نیز گویا در حکم نکره است. [الشجر، الانسان، الذئب] ← جمله‌ای که بعد از اسم معرفه به الف و لام جنس می آید می تواند حال نیز باشد:

جاءني الانسانُ يضحكُ ← هم می تواند صفت باشد و هم حال

لقد أمرُ على اللّثيمِ يَصُبُّني ← هم صفت و هم حال

2- جمله وصفیه باید خبری باشد (هیچ کدام از جمله‌های انشایی صلاحیت صفت واقع شدن را ندارند همچنین جمله‌هایی مانند [جاءني رجلٌ سيكتُبُ] که معنای آینده دارند، نمی توانند صفت واقع شوند):

جاءني رجلٌ يُكرِمُنِي رأيتُ طفلاً يلعبُ

نکته: باید توجه داشت اعراب جمله و شبه جمله محلی است و هنگامی که صفت واقع شوند با توجه به اعراب موصوف می توانند در محل رفع نصب و یا جر واقع شوند.

رأيتُ طفلاً يضحكُ (صفت در محل نصب)

3- در جمله‌ی وصفیه باید رابط وجود داشته باشد و منظور از رابط، ضمیر بارز یا مستتری است که به موصوف برمی گردد بل اَنتم قومٌ تجهلون (در اینجا ضمیر بارزواو به قوم برمی گردد به همین خاطر تجهلون صفت قوم است و محلاً مرفوع

ج: صفت شبه جمله: منظور از شبه جمله، ظرف یا جار و مجرور است و به دو شرط می توانند صفت واقع شوند:

1- موصوف، نکره باشد .

2- شبه جمله، تام باشد (منظور از تام یعنی این که مفید باشد به عبارت دیگر یعنی اینکه معنای سودمندی را در برداشته باشد):

جاءنی رجلٌ عند الباب (صفت و محلاً مرفوع) جاءنی رجلٌ مَعَكَ (صفت و محلاً مرفوع) رأیتُ رجلاً فی المدرسة (صفت و محلاً منصوب)

ولی نمی توانیم بگوییم: جاءنی رجلٌ یومک ← چون ظرف موجود در این عبارت معنای مفیدی را نمی رساند.

تعدد صفات و موصوف:

اگر موصوف واحد باشد و صفات متعدد باشند و در لفظ و معنا مختلف، در این صورت هم می توانیم صفت ها را با عطف بیاوریم و بگوییم: زیدُ الفقیه و الكاتب و الشاعر ، هم می توانیم بدون عطف آن ها را ذکر کنیم و بگوییم:

زیدُ الفقیه الكاتب الشاعر (آوردن حرف عطف اختیاری است)

اما اگر موصوف متعدد باشد و صفات نیز متعدد باشند و در لفظ و معنا مختلف، در این صورت وجوباً صفت ها را بدون عطف ذکر می کنیم: جاءنی الرجالُ الفقیه الشاعر الكاتب

اگر دو اسم داشته باشیم که یکی مؤنث و دیگری مذکر باشد و بخواهیم برای آنها صفت بیاوریم صفت آنها به صورت مذکر می آید.

به عبارتی دیگر اگر دو یا چند موصوف مذکر و مؤنث داشته باشیم و بخواهیم برای آنها صفتی ذکر کنیم آن صفت به صورت مذکر خواهد بود: جاء هند و زید الشاعران

اگر موصوف، مضاف باشد غالباً صفت را برای آن می آوریم نه برای مضاف الیه:

جاء غلامٌ هندِ المؤمنِ جاءتُ جاریةُ زیدِ المسلمة

نعت مقطوع

صفت غیر از اینکه برای توضیح یا تخصیص موصوف می آید گاهی برای مدح، ذم و ترحم موصوف نیز می آید. هرگاه صفت برای مدح، ذم، ترحم نسبت به موصوف بیاید به آن نعت مقطوع گویند و در این صورت این گونه صفتی می تواند در اعراب، تابع موصوف نباشد بلکه بدون توجه به اعراب موصوف می توانیم آن را یا مرفوع بخوانیم به اعتبار اینکه خبر

برای مبتدای محذوف است یا منصوب به اعتبار اینکه مفعول به برای عامل محذوف (أعنى، أقصد) است. همچنین می توانیم اعراب متبوع را نیز به آن (صفت) بدهیم.

مدح: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ (الرحمن صفت برای الله و مجرور، الرحمن مفعول به برای اقصای عنه محذوف والرحمن خبر برای مبتدای محذوف هو)

ذم: إعوذ بالله من الشيطان الرجيم

ترحم: اَللّهُمَّ ارْحَمْ عَبْدَكَ الْفَقِيرَ

اگر اثر اعرابی یک عامل در دو یا چند معمول، مختلف باشد نعتی که برای چنین منعتی ذکر می کنیم وجوباً نعت مقطوع است:

ضرب زيدٌ بكرًا العادلانِ (العادلين). اكرم زيداً أباه الكريمانِ (الكريمين)

اگر دو عامل لفظاً و معنأً با هم مختلف باشند هر چند اثر اعرابی یکسانی بر منعت ها داشته باشند نعتی که برای چنین منعتی ذکر می کنیم. وجوباً نعت مقطوع است:

قام زيدٌ و جلسَ بكرٌ العادلانِ (العادلين)

جاء و ذهبَ زيدٌ و بكرٌ الشاعرانِ (الشاعرين)

ولی در مثال های زیر نعت تابع منعت است و دیگر نعت مقطوع نیست.

ذهبَ زيدٌ و بكرٌ العادلانِ رأيتُ زيداً و بكرًا العادلينِ

چون عامل (ذهب، رأيتُ) به طور یکسان لفظاً و معنأً در منعت ها عمل کرده است.

ولی چنانچه لفظاً مختلف و معنأً مترادف باشند نعت را می توانیم هم به صورت تابع بیاوریم و هم به صورت مقطوع (وهر دو وجه جایز است):

جلسَ زيدٌ و قعدَ بكرٌ الكاتبانِ (الكاتبين)

زرتُ زيداً و شاهدتُ بكرًا العالمانِ (العالمين)

جاوزتُ زيداً و مررتُ ببكرٍ العادلانِ (العادلين)

نکته:

در نعت مقطوع، منعت نمی تواند اسم اشاره یا اسم نکره باشد بنابراین نمی توانیم بگوییم:

جاء هذا الرجل و ذهبته امرأة الكاتبان (الكاتبين) (صحيح نیست)

نکته: اگر بخواهیم میان منوع و نعت با (لا)ی نفی و إما (حرف عطف) فاصله بیندازیم باید قبل از این دو حرف، واو را بیاوریم:

الجو لا الحار و لا البارد يعجبني، لكل انسان اجل إما قريب و إما بعيد.

تأکید

تأکید در لغت یعنی محکم کردن «وَأَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ وَ لَا تَنْقُضُوا بَعْدَ تَوْكِيدِهَا (91 نحل)» و در اصطلاح عبارت است از:

تابعی که معنای متبوع (مؤكد) خود را تأکید می کند و در اعراب و جنس و عدد با متبوع خود مطابقت می کند و بر دو نوع است:

1. تأکید لفظی
2. تأکید معنوی

1) تأکید لفظی

یعنی اینکه لفظ مؤکد (متبوع) عیناً تکرار شود که به صورت های زیر می آید:

اسم: جاء زيدٌ زيدٌ - السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ

فعل: جاء جاء سعيدٌ

حرف: لا لا أبوه في البيتِ

جمله: كُلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ ثُمَّ كُلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ (فعليه) - إِنَّ مَعَ الْعَسْرِ يَسْرًا فَإِنَّ مَعَ الْعَسْرِ يَسْرًا (اسمیه)

2) تأکید معنوی

که خود بر دو نوع است:

الف: تأکید شمول ب: تأکید نسبت

الف: تأکید شمول

در این نوع تأکید متکلم رفع مجاز گوئی (خلاصه گوئی) از شمول و عموم افراد متبوع می کند:

واژه هایی که برای تأکید شمول به کار می روند عبارتند از:

كَلَّا - كِلْتَا - كُل - أجمع - جميع - كَافَّةً - عامَّةً

این واژه‌ها زمانی تأکیدند که به ضمیر اضافه شده باشند به عبارت دیگر باید مضاف الیه آنها ضمیر باشد.

ضمیری که به این ادوات شمول اضافه می شود باید متناسب با مؤکد (متبوع) باشد.

خرج الطلابُ كُلُّهم	ذهبتِ المعلماتُ كُلُّهنَّ
و عَلَّمَ اَ ادمَ الأسماءَ كُلَّها	جاء الناسُ جميعُهُم (عامَّتُهُم)
جاء الرجلانِ كلاهما	رجعتِ المریمانِ کلتاهما
و تؤمنون بالكتابِ كُلِّه	

نکته

جمع، اجمع و کافه در صورتی که پس از متبوع خود نیایند یعنی پیش از آنها اسم نیز به عنوان مؤکد ذکر نشود و به ضمیر اضافه نشوند، حال به شمار می آیند.

قالَ القومُ جميعاً
 مِنْ دونه فَكَيِّدُونِي جَمِيعاً (حال)
 يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا ادْخُلُوا فِي السَّلَامِ كَافَّةً. (حال)
 وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ.

نکته:

ضمیری که به ادوات شمول متصل می شود باید متناسب با مؤکد (متبوع) باشد.

نکته

کلا و کلتا در صورتی تأکید هستند که پس از یک اسم مثنی معرفه به ال ذکر شوند:

جاء الرجلانِ كلاهما رأيتُ الامرأتينِ کلتيهما

ب: تأکید نسبت: (برای تأکید ذات است).

این نوع تأکید دو واژه دارد که عبارتند از: نفس، عین

جاء زيدٌ عِنه (نفسه)

با عین و نفس (ادوات تأکید نسبت) نمی توانیم ضمیر متصل مرفوعی یا ضمیر مستتر مرفوعی را تأکید کنیم پس

نمی توانیم بگوییم:

ذهبوا أنفسهم

ذهب نفسه

بلکه در این مواقع باید:

ضمیر منفصل مرفوعی متناسب با آن (ضمیر متصل مرفوعی یا ضمیر مستتر مرفوعی) را ذکر کنیم، لذا می‌گوییم:

ذهبوا هم أنفسهم، ذهب هو نفسه، الناس جاءوا هم أنفسهم، جئت أنت عینک

نکته:

با تأکید شمول هر نوع ضمیر را می‌توان تأکید کرد (چه مرفوع – چه منصوب و چه مجرور)

ذهبتم کلکم

نکته:

با ضمیر منفصل مرفوعی می‌توان انواع ضمیرهای (مرفوع، منصوب، مجرور) را مؤکد کرد در حالی که بقیه‌ی ضمیرها اینچنین نیستند:

قلتُ أنا (تأکید) رأيتك أنت مررتُ بأخيك هو

اگر مؤکد (متبوع) مثنی یا جمع باشد ترجیحاً نفس و عین را به صورت جمع مکسر به کار می‌بریم:

جاء الرجلان أنفسهما (نفساهما)

جاء الناس أنفسهم

نکته:

گاهی باء جاره بر نفس و عین وارد می‌شود که در این حال نفس و عین لفظاً مجرور هستند اما محلاً به عنوان تأکید اعراب می‌پذیرند.

جاء زيدٌ بنفسه (مجرور بحرف جرو محلاً مرفوع به عنوان تأکید) رأيتُ زيداً بعينه (مجرور به حرف جر و محلاً منصوب به عنوان تأکید)

نکته:

اسم نکره را نمی‌توان تأکید کرد:

أسبوعاً و شهراً هر چند ظرف نکره هستند اما چون چارچوب آنها محدود و مشخص است تأکید می‌شوند.

«بدل»

یکی دیگر از توابع بدل است. همانطور که ابن مالک می‌گوید:

التابع المقصود بالحکم بلا واسطه فهو یُسَمَّى بدلاً

تابعی است که خودش مقصود به حکم است بدون اینکه فاصله ای بین آن و متبوعش باشد یعنی هر حکمی یا اسنادی

یا جمله‌ای که قبل از مُبْدَلْ منه بیاید آن حکم از آن بدل است نه از آن مُبْدَلْ منه.

در بدل تأکید میان مسند و مسندالیه است و هدف از بدل تأکید مضمون جمله است.

مبدل منه در شُرْف سقوط است یعنی با حذف آن معنا دچار خلل نمی‌شود.

انواع بدل:

الف) بدل کل از کل ب: بدل جزء از کل ج: بدل اشتمال د: بدل مبین (إضراب، غلط، نسیان)

الف) بدل کل از کل (بدل مطابق)

که در معنا عین مُبْدَلْ منه است. (بدل و مُبْدَلْ منه معنا یکی هستند ولی لفظاً مختلفند)

اما در بدل کل از کل شرط این است که مبدل منه (یعنی چیزی که بعد از آن بدل می‌آید) باید دارای اجزاء باشد:

جاء زیدٌ أخوکَ ← (بدل)

همانطور که در این مثال می‌بینیم اخوک در معنا همان زید است و زید دارای اجزایی چون دست، پا، صورت و... است.

ذهبوا المعلمون

نکته:

اگر بدل مجرور باشد در این حالت باید عامل جر مُبْدَلْ منه نیز بر سر بدل بیاید:

مانند: مررتُ بِزیدٍ بِأَبیکَ جاوزتُ عَنِ الدارِ عَنِ دَارکَ

ولی چنانچه مُبْدَلْ منه دارای اجزاء نباشد ← بدل مطابق است. مانند:

إهدنا الصراطَ المستقیمَ صراطَ الذینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ.

لإیلافِ القریشِ إیلافِیهِمْ رحلةَ الشتاءِ و الصيفِ.

صراط و ایلاف دارای اجزا نیستند.

ب) بدل جزء از کل (بدل بعض)

که در این صورت بدل جزئی از مُبْدَلٌ منه است نه خود مُبْدَلٌ منه.

قرأت الصحيفة رُبْعَهَا طاب زيدٌ قلبه

و لله على الناس حج البيت من استطاع إليه سبيلاً، بدل جزء از کل از ناس (محلاً مجرور) ← من استطاع منهم سبيلاً

قالوا نعبد إلهك و إله آبائك إبراهيم و إسماعيل و إسحق

الناس ثلاثة: فعالم رباني و متعلم على سبيل نجاه و همج رعا...

الایمان على أربع دعائم: على الصبر والیقین والعدل والجهد.

در سه مثال مذکور اگر إبراهيم و فعالم رباني و الصبر را بدل بگیریم پس در این صورت بدل جزء از کل و کلمات بعدی

معطوف هستند

نکته:

بدل جزء از کل نیازمند ضمیری (مقدریاً لفظی) است که به مُبْدَلٌ منه برگردد.

أكلت الرغيف ثلثه

و لله على الناس حج البيت من استطاع إليه سبيلاً أى: من استطاع منهم سبيلاً، که در اینجا ضمیر مقدر است و به الناس

بر می گردد.

ج) بدل اشتمال

بدلی است که مُبْدَلٌ منه مشتمل بر آن است، یعنی شمولیت آن بیشتر است (نه نسبت کل از کل است نه نسبت جزء از

کل) به عبارتی دیگر:

یا بدل مشتمل بر مُبْدَلٌ منه است و یا مُبْدَلٌ منه مشتمل بر بدل است. بدل اشتمال بدلی است که با مُبْدَلٌ منه ارتباط

دارد.

رأيت المعلم سيارته (سیاره با معلم ارتباط دارد بدون اینکه جزئی از معلم باشد)

أعجبنى زيدٌ خلقه (علمه) يعجبني البلبل صوته

همانطور که در بدل جزء از کل شرط است که ضمیری (مقدر یا لفظی) وجود داشته باشد که به مُبْدَلٌ منه برگردد، بدل

اشتمال نیز اینگونه است.

د) بدل مباین: (إضراب، غلط، نسیان)

بدلی است که در حقیقت مخالف مُبْدَلٌ منه است و بر سه نوع است:

(1) إضراب:

أَكْرَمُ زَيْدًا سَعِيدًا أَعْطَى الْقَلَمَ الْكِتَابَ (رُوی گرداندن) دست کشیدن از حکم قبلی و روی آوردن به حکم جدید. در این حال متکلم در ابتدا می گوید زید را اکرام کن، آنگاه گویی از سخن خود پشیمان شده و از زید روی برگردانده می گوید سعید را اکرام کن.

(2) غلط:

رَأَيْتُ بَغْلًا حَمَارًا (اشتباهاً) ذَهَبْتُ إِلَى بَيْرُوتَ دِمَشْقَ
در این صورت متکلم به اشتباه می گوید قاطری را سپس بلافاصله اشتباه خود را جبران کرده می گوید الاغی را دیدم.

(3) نسیان:

جاءني زيدٌ جعفرٌ (به خاطر فراموشی)
همه چیز می تواند بدل واقع شود جز:
بدل ضمیر از ضمیر
ولی ضمیر می تواند بدل از اسم ظاهر واقع شود. همچنین اسم مفرد نیز می تواند بدل از جمله واقع شود.
گاهی نیز فعل از فعل بدل واقع می شود.
در (عطف بیان و موصوف و صفت) اگر متبوع معرفه باشد تابع هم باید معرفه باشد و چنانچه متبوع نکره باشد تابع هم باید نکره باشد ولی در بدل اینگونه نیست یعنی می توان:

برای مُبْدَلٌ منه نکره، بدل معرفه آورد و بالعکس

با این وصف می گوییم که بدل و مُبْدَلٌ منه چهار حالت دارند:

1: بدل و مُبْدَلٌ منه هر دو معرفه 2: بدل و مُبْدَلٌ منه هر دو نکره

3: بدل معرفه و مُبْدَلٌ منه نکره 4: بدل نکره و مُبْدَلٌ منه معرفه

(1) بدل و مُبْدَلٌ منه هر دو معرفه باشند، مانند: وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا

معرفه به الف معرفه: اسم موصول

(2) بدل و مُبْدَلٌ منه هر دو نکره باشند، مانند: إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازًا حَدَائِقَ وَأَعْنَابًا

نکره نکره

(3) بدل معرفه و مُبْدَلٌ منه نکره باشد. مانند:

و إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ صِرَاطِ اللَّهِ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ.
 نکره معرفه به اضافه

(4) بدل نکره و مُبْدَلٌ منه معرفه باشد.

مانند: يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ (صفت برای قتال و محلاً مجرور)
 معرفه به ال نکره

نکته:

اگر بدل از نوع نکره و مُبْدَلٌ منه معرفه باشد واجب است برای بدل صفت ذکر کنیم:

كَلَّا لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ لَنَسْفَعًا بِالنَّاصِيَةِ نَاصِيَةٍ كَاذِبَةٍ خَاطِئَةٍ

«عطف بیان»

یکی دیگر از توابع عطف بیان است که عبارت است از:

تابعی جامد که همانند صفت متبوع خود را یا توضیح می دهد اگر معرفه باشد یا تخصیص می دهد اگر نکره باشد:

قال ابوالحسن علی (ع) اشتريت ثوباً جبّةً
 معرفه عطف بیان نکره عطف بیان

نکته:

عطف بیان همیشه جامد است و هیچگاه مشتق نمی شود.

بدل کل از کل و عطف بیان یکی هستند مگر در دو حالت:

(1) در عطف بیان و موصوف و صفت اگر متبوع معرفه باشد تابع هم باید معرفه باشد و چنانچه متبوع نکره باشد تابع هم باید نکره باشد.

(2) عطف بیان نمی تواند جمله یا ضمیر باشد. ضمیر هم می تواند بدل واقع شود هم مُبْدَلٌ منه.